

تاریخ بخارا



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۴

۹۶۵



تاریخ بخارا

۵۲۲۷۹



تألیف

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸)

ترجمه

ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی

تلخیص

محمد بن زُقرین عمر

و تصحیح

مدرس رضوی

از نشرات : کتابفروشی سنائی

.....
شرکت چاپخانه سادات





فهرست مطالب کتاب

يك	مقدمه كتاب
۲	در ذكر جماعتی که در بخارا قاضی بودند
۸	در ذكر خاتونیکه بی بخارا پادشاه بود و فرزندان او
۱	ذكر بخارا و جایهائی که مضاف است بوی
۲۴	ذكر بیت الطراز که بی بخارا بوده است
۲۵	ذكر بازار ماخ
۲۶	ذكر اسامی بخارا
۲۷	ذكر بنای ارك بخارا
۳۱	ذكر منزلهای پادشاهان که بی بخارا بوده است
۳۳	ذكر جوی مولیان و صفت او
۳۵	ذكر بنای شمس آباد
۳۶	ذكر آل کشکته
۳۸	ذكر رودهای بخارا و نواحی آن
۳۹	ذكر خراج بخارا و نواحی آن
۴۰	ذكر دیوار بخارا که مردمان آنرا دیوار کنپرک گویند
۴۱	ذكر ربض بخارا
۴۲	ذكر درهم و سیم زدن بی بخارا
۴۵	ذكر ابتداء فتح بخارا

۵۲	ذكر ولایت قتیبة بن مسلم و فتح بخارا
۵۶	ذكر فتح بخارا و ظاهر شدن اسلام در او
۵۷	ذكر بنای مسجد جامع
۶۱	ذكر نماز گاه عید
۶۲	ذكر قسم کردن شهر بخارا در میان عرب و عجم
۶۹	ذكر آل سامان و نسب ایشان
۷۱	ذكر نصر سیار و مقتل طغشاده
۷۳	ذكر شریک بن شیخ المهری
۷۷	ذكر خروج مقنع و اتباع او از سفید جامکان
۷۸	سبب هلاک شدن مقنع
۹۰	ذكر بنای ولایت آل سامان رحمهم الله
۹۱	ذكر بدایت ولایت امیر ماضی ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد
۹۴	ذكر در آمدن امیر اسمعیل بی بخارا
۱۱۰	ذكر ولایت امیر شهید احمد بن اسمعیل السامانی
۱۱۱	ذكر ولایت امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد
۱۱۳	ذكر ولایت امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر بن احمد
۱۱۵	ذكر ولایت عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد
۱۱۵	ذكر ولایت ملك مظفر ابو صالح منصور بن نصر
۱۱۷	ذكر ولایت امیر رشید ابو القاسم نوح بن منصور بن نصر
۱۱۸	فهرست نام کسان
۱۲۴	فهرست نام جایها
۱۲۸	فهرست نام کتابها

مقدمه مصحح

کتاب تاریخ بخارا یا بگفته مؤلف « مزارات بخارا » کتاب اخبار بخارا یکی از بهترین و نفیس ترین کتب تاریخی زبان فارسی و از آثار گرانبهائی است که از پیشینیان بما یادگار رسیده و تاکنون از دستخوش حوادث روزگار مصون مانده است.

مطالب تاریخی آن برای روشن شدن گذشته قسمتی از ایران سودمند است و شامل حقائقی چند از اوضاع و احوال پایتخت سامانیان میباشد که کمتر در جای دیگر میتوان یافت.

کیفیت تسلط فاتحین عرب بر بخارا، و رواج مسلمانی در آنجا و خروج مقنع خراسانی و پیدا شدن سفید جامگان و ظهور سامانیان و وضع جغرافیائی آنسامان از ذکر رود ها و بیان روستاها و آبادی شهر ها آنچه در این کتاب آمده است همه حقائق است که بیشتر خاص بدین کتاب و برای متبعین در آثار پیشینیان بهترین مأخذ و سند و کاملترین راهنما و دلیل است عبارتش ساده و شیرین و در میان کتب نثر فارسی مقامی بس بلند و ارجمند دارد.

با این اوصاف مزیت دیگر را حائز است که از مجامله و چاپلوسی که بیشتر تواریخ دیگر فارسی بدان متصف است خالی و مبرا است و با آنکه کتاب بنام شاهنشاه آنزمان نوشته شده و تقدیم او شده است عبارت تملق آمیزی در آن دیده نمیشود و مؤلف آنچه را دیده و شنیده است با صراحت

بیان اظهار کرده و از گفتن حقائق خود داری نکرده است همین جهات و مزایا سبب شهرت این کتاب در میان خاور شناسان شده است در نیم قرن پیش (۱۸۹۲) متن فارسی آن توسط مرحوم شارل شفر خاور شناس معروف با چند قسمت دیگر از تاریخ سامانیان چاپ و منتشر گردیده است و هم او آنرا با حواشی دقیقی به فرانسه ترجمه کرده که به چاپ نرسیده است.

و در سال ۱۸۹۷ مستشرق روسی لیکسهن ۱ در تاشکند آنرا بزبان روسی ترجمه و طبع نموده است و این ترجمه در تحت نظر دانشمند و خاور شناس معروف استاد بارتولد انجام یافته است.

و همین دانشمند در کتاب مهم « ترکستان » قسمت بسیاری از اطلاعات خود را از این کتاب اخذ و اقتباس کرده است.

با این همه شهرتش در میان خاور شناسان که در تحقیقات خویش از آن استفاده ها کرده و بهره ها برده اند چون در ایران نسخه خطی آن کم و نسخه های چاپی آن جز در نزد چند نفر از دانشمندان یافت نمیشد همگان را دست استفاده و بهره بردن از آن کوتاه بود و جای آن داشت که در این روزگار فرخنده که مردم را براهنمائی قائد توانا و شاهنشاه بزرگ رغبت بخواندن کتب سیر و اخبار افزون شده است این کتاب در ایران نیز جلوه گری نماید و با آراسته شدن بزیور چاپ مردم از خواندن و مطالعه اش بهره برند و مستفید گردند.

اصل کتاب تاریخ بخارا بعربی بوده که ظاهراً از میان رفته است

و مؤلفش ابو بکر محمد بن جعفر نرشی است که زمانش از ابتداء پادشاهی شاهان سامانی بوده و تا پس از مرگ ابو محمد نوح بن نصر میزیسته و کتاب خود را بنام این سلطان ساخته و باو تقدیم کرده است چگونگی حال او بتفصیل بدست نیست و نامی از او در کتب تاریخ و تراجم احوال دیده نشد فقط سمعی در کتاب الانساب در کلمه (نرشی) درباره او چنین گوید «ابو بکر محمد بن جعفر بن زکریا بن خطاب بن شریک بن یریع (کذا) النرشی از اهل بخارا است و از ابی بکر بن حریت و عبدالله بن جعفر و غیر این دو روایت کند تولدش در ۲۸۶ و وفاتش در صفر ۳۴۸ بوده است» تقریباً پس از دو قرن از تألیف آن یعنی در اوائل قرن ششم که مردم را رغبت و میل بخواندن کتابهای عربی کم شده و فهم کتابهای تازی بر آنهادشوار بوده است ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی که او نیز از اهل بخارا و از دینه قبا بوده بدرخواست و خواهش بعضی از دوستانش آنرا بفارسی ترجمه کرده است و قسمتی از مطالب کتاب را که ملالت آور و بی اصل می پنداشته و در ذکر آن سودی نمیدیده است در ضمن ترجمه انداخته و بجای آن اطلاعات و اخبار مفیدی از دیگر کتابها مانند کتاب خزائن العلوم ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد النشابوری و تاریخ بخارا تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد البخاری الغنجاری بدست آورده و بر ترجمه خود افزوده است و این ترجمه بسال ۵۲۲ ر ۱۲۸۹ بپایان آمده است^۱

در تاریخ ۵۷۲ محمد بن زفر بن عمر ترجمه قباوی را تلخیص کرده و آنرا بنام صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبدالعزیز بن

ملوک حاکم بخارا موشح نموده است و این عبد العزیز از بزرگان جهان و از استخیا و محترمان آن روزگار است که عوفی در کتاب جامع الحکایات در باره جود و سخا و کرم و مروت و حکایاتی آورده است^۱ بعد از محمد بن زفر ظاهراً دیگری باز در این کتاب دست برده و حوادث زمان را تا غلبه لشکر مغول و تسخیر بخارا بدست چنگیز بر کتاب افزوده است چنانکه در صفحات ۳۱ و ۴۲ همین کتاب نام سلطان محمد خوارزمشاه و چنگیز خان برده شده است و این تاریخ خیلی بعد از سال ۵۷۲ است که کتاب تلخیص شده است بهر حال با این تغییرات و تصرفاتی که در اصل آن داده شده است باز بقیه که بما رسیده نمونه خوبی از اصل نشان می دهد که تا چه پایه اصلش متین و محکم و دارای مطالب عالیه بوده است

نسخه های این کتاب

تصحیح این کتاب با مراجعه ببعضی از کتب تاریخ و جغرافیای عرب (مانند تاریخ کامل ابن اثیر و معجم البلدان یا قوت و آثار البلاد قزوینی و انساب سمعی) و مقابله و مقایسه با سه نسخه تاریخ بخارا که در زیر شرح هر یک داده شده تهیه گردیده است

۱ - نسخه خطی نگارنده که آنرا در سال ۱۳۳۵ از روی نسخه دیگری که اندکی آثار قدمت در آن نمایان بود در مشهد نوشته ام و چون ورق آخر نسخه اصل افتاده بود از این رو تاریخ تحریرش معلوم نشد و از قرائن و شیوه خطش حدس زده میشد که متعلق بدو قرن پیش است خطش نسخ بود و رسم الخط مخصوصی که دو همه جلی کقاب رعایت آن شده باشد دو آن نبود و پس از مقابله با دو نسخه دیگر چون معلوم شد که از آن دو نسخه دیگر صحیح تر

است در این چاپ آنرا اصل قرارداد و اختلاف نسخ دیگر را در پاورقی یاد داشت نمود و متن اصل را جز در چند مورد تغییر نداد و همه جا از آن بعلامت «ت» نمود

۲ - نسخه خطی دانشکده معقول و منقول است، نسخه مزبور که در کتابخانه ضبط است شامل دو کتاب میباشد ۱ - مزارات بخارا - تألیف احمد بن محمود مدعو «بمعین الفقراء» که بکتاب ملا زاده شهرت یافته است - ۲ - تاریخ بخارا که هر دو بخط نستعلیق بدی بسال ۱۲۳۵ بدست ثناء بن ضیاء بن حاجی مولوی نوشته شده این نسخه نیز رسم الخط مخصوص ندارد و اوراقش در چند جا بواسطه غفلت صحاف در هم و مشوش شده است با آنکه بسیار مغلو ط است باز در تصحیح کتاب مفید بود و از آن همه جا بعلامت «د» نموده شده است

۳ - نسخه چاپ پاریس است که شفر آنرا با چند قسمت دیگر از تاریخ بناکتی و تاریخ گزیده و ترجمه تاریخ یمینی و چند ورق از تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی که وصف شهرهای ماوراءالنهر است در پاریس چاپ کرده است این نسخه اگر چه خالی از غلط نیست لیکن از نسخه دانشکده صحیحتر و درست تر است و این نسخه بعلامت «پ» نموده شده است نسخه دیگری هم از این تاریخ در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است که چون از روی نسخه دانشکده نوشته شده است پس از مقابله دو سه جزء از مقابله با آن صرف نظر شد

علائمی که در چاپ این نسخه بکار رفته است:

[] این علامت مینماید که آنچه در درون آنست از چاپ پاریس افتاده است
() این علامت مینماید که آنچه در درون آنست نسخه دانشکده آنرا ندارد
آنچه از نسخه «ت» افتاده است در پاورقی بدان اشاره شده است

در خاتمه از خداوندان فضل و دانش که نقاد رسته ادب و فرهنگ اند درخواست میشود که اگر در این کتاب بخطا و نقصی برخوردند خطا را اصلاح فرمایند - تهران ۱۵ اسفند ماه ۱۳۱۷ مدرس رضوی

ملاحظات

«رامتین» که در این کتاب همه جا بتقدیم تاء بر یاء آورده شده غلط است و صحیح چنانکه استاد بار تولد در کتاب «ترکستان» ذکر کرده است «رامتین» و «رمیتن» بتقدیم یاء بر تاء است و سمعی در کتاب الانساب رامیتن و «بگفته بعضی» رامیتن ضبط نموده و یاقوت در معجم البلدان نیز «رامیتن» با تاء مثله و بنقل بعضی «زامیتن» با زاء نقطه دار آن را دانسته است .

صفحه ۳۹ سطر ۹.۸ «فراوز» مطابق دو نسخه خطی است و در نسخه چاپ پاریس در یک جا «فراواز» است و بارتلد در کتاب «ترکستان» فراواز و فراویز آورده است .

صفحه ۴۰ سطر ۱۳ «ابوالعباس بن الفضل بن سلیمان طوسی» مطابق با نسخهای تاریخ بخارا است و صحیح (چنانکه در کتاب تاریخ کامل ابن اثیر و غیر آن است) ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی است .
صفحه ۴۲ سطر ۱۱ تاریخ «ستین و خمسمائه» که در متن آورده شده مطابق نسخه «ت» است و در پاورقی حرف «ت» زائد است و هر سه تاریخ که در متن و پاورقی چاپ شده غلط میباشد و صحیح ششصد و چهار است که در صفحه ۳۱ همین کتاب هم آورده شده است .

صفحه ۶۶ سطر ۷ «امام محمد حسن شیانی» نام این کس چنانکه در انساب آمده است امام ابو عبدالله محمد بن حسن شیانی است .
صفحه ۸۵ سطر ۶ «رزمان» یکی از دههای سمرقند است و یاقوت و سمعی آنرا بفتح را و سکون زاء و فتح میم و زاء دیگر ضبط نموده اند و «رزماز» خوانده اند و «رزمان» نیز از دههای سمرقند است و در معجم البلدان ذکر آن شده است .

صفحه ۸۵ سطر ۶ «ریجن» (بفتح راء و کسر باء بکنقطه و جیم ین دو نون) و گاهی الفی بر آن افزایند «اریجن» گویند شهری از سفد سمرقند است و یاقوت در معجم البلدان «اریجن» و «ریجن» با یاء ساکنه و خاء معجمه و نون ضبط کرده است .

است در این چاپ آنرا اصل قرارداد و اختلاف نسخ دیگر را در پاورقی یاد داشت نمود و متن اصل را جز در چند مورد تغییر نداد و همه جا از آن بعلامت «ت» نمود

۲ - نسخه خطی دانشکده معقول و منقول است، نسخه مزبور که در کتابخانه ضبط است شامل دو کتاب میباشد ۱ - مزارات بخارا - تألیف احمد بن محمود مدعو «بمعین الفقراء» که بکتاب ملا زاده شهرت یافته است - ۲ - تاریخ بخارا که هر دو بخط نستعلیق بدی بسال ۱۲۳۵ بدست ثناء بن ضیاء بن حاجی مولوی نوشته شده این نسخه نیز رسم الخط مخصوص ندارد و اوراقش در چند جا بواسطه غفلت صحاف در هم و مشوش شده است با آنکه بسیار مغلو ط است باز در تصحیح کتاب مفید بود و از آن همه جا بعلامت «د» نموده شده است

۳ - نسخه چاپ پاریس است که شفر آنرا با چند قسمت دیگر از تاریخ بناکتی و تاریخ گزیده و ترجمه تاریخ یمینی و چند ورق از تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی که وصف شهرهای ماورالنهر است در پاریس چاپ کرده است این نسخه اگر چه خالی از غلط نیست لیکن از نسخه دانشکده صحیحتر و درست تر است و این نسخه بعلامت «پ» نموده شده است نسخه دیگری هم از این تاریخ در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است که چون از روی نسخه دانشکده نوشته شده است پس از مقابله دو سه جزء از مقابله با آن صرف نظر شد

علائمی که در چاپ این نسخه بکار رفته است:

[] این علامت مینماید که آنچه در درون آنست از چاپ پاریس افتاده است
() این علامت مینماید که آنچه در درون آنست نسخه دانشکده آنرا ندارد
آنچه از نسخه «ت» افتاده است در پاورقی بدان اشاره شده است

در خاتمه از خداوندان فضل و دانش که نقاد رسته ادب و فرهنگ اند درخواست میشود که اگر در این کتاب بخطا و نقصی برخوردند خطا را اصلاح فرمایند - تهران ۱۵ اسفند ماه ۱۳۱۷ مدرس رضوی
ملاحظات

«رامتین» که در این کتاب همه جا بتقدیم تاء بر یاء آورده شده غلط است و صحیح چنانکه استاد بار تولد در کتاب «ترکستان» ذکر کرده است «رامتین» و «رمیتن» بتقدیم یاء بر تاء است و سمانی در کتاب الانساب رامیتن و «بگفته بعضی» رامیتن ضبط نموده و یاقوت در معجم البلدان نیز «رامیتن» با تاء مثله و بنقل بعضی «زامیتن» با زاء نقطه دار آن را دانسته است .

صفحه ۳۹ سطر ۹-۸ «فراوز» مطابق دو نسخه خطی است و در نسخه چاپ پاریس در یک جا «فراواز» است و بارتلد در کتاب «ترکستان» فراواز و فراویز آورده است .

صفحه ۴۰ سطر ۱۳ «ابوالعباس بن الفضل بن سلیمان طوسی» مطابق با نسخهای تاریخ بخارا است و صحیح (چنانکه در کتاب تاریخ کامل ابن اثیر و غیر آن است) ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی است .
صفحه ۴۲ سطر ۱۱ تاریخ «ستین و خمسیاته» که در متن آورده شده مطابق نسخه «ت» است و در پاورقی حرف «ت» زائد است و هر سه تاریخ که در متن و پاورقی چاپ شده غلط میباشد و صحیح ششصد و چهار است که در صفحه ۳۱ همین کتاب هم آورده شده است .

صفحه ۶۶ سطر ۷ «امام محمد حسن شیانی» نام این کس چنانکه در انساب آمده است امام ابو عبدالله محمد بن حسن شیانی است .
صفحه ۸۵ سطر ۶ «رزمان» یکی از دههای سمرقند است و یاقوت و سمانی آنرا بفتح را و سکون زاء و فتح میم و زاء دیگر ضبط نموده اند و «رزمان» خوانده اند و «رزمان» نیز از دههای سمرقند است و در معجم البلدان ذکر آن شده است .

صفحه ۸۵ سطر ۶ «ربنجن» (بفتح راء و کسر باء بکنقطه و جیم ین دو نون) و گاهی الفی بر آن افزایند «اربنجن» گویند شهری از سند سمرقند است و یاقوت در معجم البلدان «اریخن» و «ریخن» با یاء ساکنه و خاء معجمه و نون ضبط کرده است .

از خوانندگان محترم خواهشمند است که از روی این غلطنامه
کتاب را اول درست نموده و بعد قرائت فرمایند

صفحه	کتاب	نادرست	درست	نادرست	درست
۱	۸	بن نوح	نوح	فتجان	فتجان
۱	۳	قیای	قیای	ودیوهای	ودیوهای
۲	۵-۲	شماه-خمسماه	ثلثه-خمسماه	فراوز	فراوز
۲	۱	ظ :	ص (صحیح)	گفتندی	گفتندی
۳	۸	باز عامر	و باز عامر	زینهار	زینهار
۳	۱۴	رارحه الله	(را) زانداست	[و]	زیاد است
۴	۱۳	-	فصل	قاضی	قاضی
۴	۱۴	امام	اما	ابوعبدالله	ابوعبدالله
۴	۳	فرمودند ۲۱	۱۲	ارسلان خان	ارسلان خان
۶	۱	دهقان	دهقانی	دروازه	دروازه
۸	۹	بودند	بود	که اورا خینه	که اورا خینه
۱۰	۸	فته	وقته	دکتر خینه	دکتر خینه
۱۱	۱۷	یسزا	بسزا	طالوت	طالوت
۱۱	۱۸	بن ابراهیم	ابر اهیم	مهمتران	مهمتران
۱۱	۲	بابر ادو	بابرادر	عبدالله	عبدالله
۱۱	۳-۸	-	۸	جامکان	جامکان
۱۲	۲۰	تشبیه	تشبیه	نیرنجات	نیرنجات
۱۴	۹	نبوده	نبوده است	آله	آله
۱۴	۱۲	سلطان نیست	سلطان نیست	حشوی	حشوی
۱۵	۸	نالین ضریه ۱	نالین ضریه ۲	خمله	خمله
۱۵	۱۱	اهل دیه	اهل این دیه	چند	چند
۱۵	۱۲	باخیل	و باخیل	حصار	حصار
۱۵	۱۳	عظیم ۱۰	عظیم	سپهسالار	سپهسالار
۱۵	۱۸	غرب	عرب	ماوراء	ماوراء
۱۶	۱۱	و بروز	و بروزگار	دوستان و هشادونه	دوستان و هشادونه
۱۶	۱۳	ساختند	ساختن	محد	محد
۲۴	۶	بخارارا	بخارارا	منصورین	منصورین
۲۷	۴	وزك	وزك	دصافی	دصافی
۳۱	۱	در شهر	شهر	اد	داد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیاس و ستایش خدای تعالی راجل جلاله که آفریننده جهان است
و داننده نهانست و روزی دهنده جانورانست و دارنده زمین و آسمان
است درود و تحیت برگزیده آدمیان خاتم پیغمبران محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و یاران و اتباع و اشیاع او رضوان الله علیهم اجمعین ۱
چنین گوید ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی ۲ که ابو بکر محمد
بن جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است بنام امیر حمید ۳
ابو محمد بن نوح بن نصر بن (احمد بن) اسمعیل السامانی رحمه الله تعالی
در ذکر بخارا و مناقب و فضائل او آنچه درویش و در روستاهای وی
از مرافق و منافع و آنچه بوی نسبت دارد و ذکر احادیثی ۴ که در
فضیلت بخارا آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم ۵ و از اصحاب

۱- از آغاز کتاب تا اینجا فقط در نسخه چاپ پاریس است ۲- د: قباوی و قباوی
چنانکه در انساب آمده است (بضم قاف و فتح باء) منسوب بقبا است که نام شهر
برکی از بلاد فرغانه میباشد و منسوب بآن باحرف واو (قباوی) آید: د: احمد
۴ د: اخباری ۵ د: علیه السلام

و تابعین و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و تألیف این کتاب
 بعربی بود بعبارت بلیغ درشهور سنهٔ اثنین و ثلاثین و ثلثمائة و بیست و مردم
 بخواندن کتاب عربی رغبت نمایند^۱ دوستان از من در خواست
 کردند که این کتاب را پیاری ترجمه کن فقیر اجابت کرده ترجمه
 کردم در جمادی الاول^۲ سنهٔ اثنین و عشرين و خمسائة و چون در
 نسخهٔ عربی ذکر چیزهائی^۳ بود که در کار نبود و نیز طبیعت را از
 خواندن آن ملالتی می افزود^۴ ذکر آنچهها^۵ کرده نشد
 و درشهور سنهٔ اربع و سبعین و خمسائة کمترین بندگان محمد بن زفر بن عمر
 بطریق اختصار ذکر کرد بجهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجه
 امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین حسام الائمة
 فی العالمین سلطان الشریعة ظهر الخلافة [و] امام الحرمین مفتی الخاقین
 کریم الطرفین ذوالمناقب والمفاخر عبدالعزیز بن الصدر الامام الحمید برهان الدین
 عبدالعزیز قدس الله ارواح السلف وبارک فی [عمر] الخلف فی العزو والملا
در ذکر جماعتی که در بخارا قاضی بودند

سیبویه ابن عبدالعزیز البخاری (النحوی) بود و محمد بن اعین^۷
 گفت از عبدالله مبارک شنیدم که سیبویه قضای^۸ بخارا کرد و بدو درم
 جور نکرد باز گفت دودرم بسیار باشد بنره جور نکرد و باز مغلط بن عمر
 قاضی شد بسالهای دراز چندانکه (آخر کار) شهید شد و دیگر ابودیم حازم
 سدوسی (که) ویرا از خلیفه فرمان قضا رسید و دیگر عیسی بن موسی
 ۱ - د - شصت و ۲ ظ: الاولی ۳ - ت - خبرها ۴ پ - ملالت افزودی ۵ د -
 بنا بر آن چیزها ذکر ۶ د - جماعه ۷ د - عشر ۸ د - قاضی که

التیمی المعروف بغنجار بود که^۱ رحمه الله او را قضا دادند قبول
 نکرد و سلطان فرمود اگر قضا نکنی کسی را اختیار کن که بوی دهیم [اینهم]
 قبول نکرد سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان
 کردند و نام^۲ هر کسی [که] پیش او یاد کردند (ی) گفتی شاید چون
 حسن بن عثمان همدانی^۳ را (پیش او) یاد کردند خاموش گشت گفتند
 که خاموشی (از وی) علامت رضا باشد حسن بن عثمان را قضا دادند در
 عهد او در شهرهای خراسان بعلم و زهد او هیچکس را نشاء
 ندادند^۴ باز عامر بن عمر بن عمران بود و باز اسحق بن (ابراهیم بن) الخیطی
 بود و بعد از عزل بطوس و فات یافت در سنه ثمان و مائین و دیگر
 سعید بن خلف البلخی^۵ بود که ویرا قضا دادند در سلخ جمادی الاول^۶
 سنه ثلاث عشر و مائین بوجهی قضا راند که^۷ بروی مثل زدند از عدل و
 انصاف و شفقت بر خلق خدای تعالی و سنتهای نیکو نهاد و از آنجمله
 این درغات^۸ و قسمت آب بخارا وی نهاد بعدل (و انصاف) تا قوی بر
 ضعیفستم نکنند [و] دیگر عبدالمجید^۹ بن ابراهیم النرشخی را رحمه الله
 (اورا) از جمله عباد الصالحین^{۱۰} گفتندی دیگر احمد بن ابراهیم^{۱۱}
 البرکدی (رحمه الله) بروزگار سلطان احمد بن اسمعیل السامانی قاضی بود
 و هم فقیه بود و هم زاهد دیگر ابوذر محمد بن یوسف البخاری از جمله
 اصحاب امام شافعی بود (رحمه الله) و با علم و زهد بود و اورا بر علماء

۱ - د - التیمی الفخار ۲ چون نام ۳ - د - ابن همدانی ۴ - د - ت او کسی نبود
 ۵ - د - ت - بن سعد بن بلخی ۶ - د - الاولی ۷ - د - که قضا دادند ۸ - د - درغات و درغات ظاهر اجمع
 (درغ) است که در کتب لغت بمعنی مرغ و بند آب آمد است ۹ - د - الحمید
 ۱۰ - د - صالحین

بخارا تقدیم^۱ کردند [ی] و او را بسیار بیازمودند^۲ بر شوت پنهان و بهر معنی^۳ بهیچ چیز خوشتن را^۴ آلوده نکرد بلکه هر روز عدل و انصاف از او^۵ ظاهر تر میشد (و) چون پیر شد از قضا عفو خواست و بحج رفت و حج گذارد و مدتی بعراق باشید و^۶ در طلب علم حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و شاگردی کرد و باز بخارا آمد و عزلت (اختیار) کرد تا آخر حیات (رحمة الله علیه) دیگر ابوالفضل^۷ بن محمد بن احمد (المروزی) السلمی الفقیه رحمة الله (علیه) صاحب مختصر کافی (سالهای بسیار) در بخارا^۸ قضا کرد که بذرة بروی عیب^۹ نگرفتند و عدل و انصاف عام میکرد که بروزگار او در دنیا بعلم^{۱۰} و زهد او را مثل^{۱۱} نبود بعد از آن وزیر سلطان شد (و) بمرد و شهید شد مصنف این کتاب گوید که اگر جمله علماء بخارا را ذکر کنیم دفترها باید و این جمله که ما یاد کردیم از آنها اینند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود^{۱۲} که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

محمد بن جعفر النرشخی این فصل را اندر کتاب نیاورده است اما ابوالحسن عبد الرحمن محمد النیشابوری^{۱۳} در کتاب خزائن العلوم چنین آورده است که (این موضع که امروز بخارا است) آبگیر بوده است و بعضی از وی نیستان بوده است و درختستان و مرغزار و بعضی موضع چنان

- پ - تقدم ۲ - د ت : امتحان کردند ۳ - د : بهر معنی و ۴ - د ت : خود را
 ۵ - د : از وی ۶ - د : در عراق می بود ۷ - پ : ابوالفضل ۸ - د : بخارا ۹ - د ت : ذره جور و عیب بروی
 ۱۰ - د : عدل و انصاف و علم ۱۱ - پ : مثل او فرمودند ۱۲ - د : محمد بن النیشابوری ۱۳ - د : بدان

بوده که هیچ حیوان یا یاب نیافتی بدین سبب که بولایتهای که سوی سمرقند است بر کوهها برفها^۱ کداختی و آن آب آنجا جمع شدی بر سوی سمرقند رودی عظیم است که آنرا رود ماصف^۲ خوانند در آن رود آب بسیار جمع شود و آن آب بسیار زمین را بکند و کل بسیار بیرون آورد چنانکه این مفاکها آکنده شد^۳ آب بسیار می آمد و کل می آورد تا به بتک و فرب [رسید] و آن آب دیگر باز داشت و این موضع که بخارا است آکنده شد و زمین راست شد و آن رود عظیم سفد شد و این موضع آکنده بخارا شد (و) مردمان از هر جانب جمع آمدند و آنجا خرمی گرفت^۴ و مردمان از جانب ترکستان آمدندی و بدین ولایت آب و درختان بسیار بودی و شکار بسیار بودی آن مردمان را این ولایت خوش آمد [ی] اینجا مقام کردند و اول درخیمه و خرگاه ایستادند و باشندند [ی] و بروزگار مردم گرد آمدند و عمارتها کردند و مردم بسیار شدند و یکی را برگزیدند و امیر کردند و نام او ابروی بود و هنوز این شهر نبود و لیکن بعضی از روستاها شده بود و از آن جمله یکی نور بود و خرقان رود و وردانه و تراوچه و سفته و ایسوانه و دیهی بزرگ که پادشاه نشستی میکنند بود و شهر قلعه دبوسی [بود] و شهر ویرا خواندندی و چون روزگاری بر آمد ابروی بزرگ شد و ظلم پیش گرفت بدین ولایت چنانکه مردم بیش صبر نتوانستند کرد دهقانان و توانگران از این ولایت بگریختند و بترکستان و طراز شهری بنا کردند

۱ - د - ت - پرف ۲ - د - باصفا ۳ - د - شود ۴ - د - ت - خوی گرفتند

و آن شهر را حموكت نام کردند از بهر آنکه دهقان بزرگ که رئیس آن طایفه (که) از آنجا رفته بود ویرا حموكت نام بود و حموكت بزبان بخاری کوهر بود و کت شهر بود یعنی شهر حموكت و بزبان بخاری کسی که بزرگ بود ویرا حموكت گویند ^۱ [یعنی کوهریست فلان] پس آن مردمان که بیخارا مانده بودند بنزدیک مهتران ^۲ خود کس فرستادند (و) فریادخواستند از جور ابروی آن مهتران و دهقانان بنزدیک پادشاه ترکان رفتند و نام آن پادشاه قراجورین ^۳ ترك بود و آنرا از جهت بزرگی بیاغو ^۴ لقب کرده بودند ^۵ و از بیاغو ^۶ دادخواستند بیاغو ^۴ پسر خود [که] شیرکشور [نام داشت] ^۶ بالشکر عظیم فرستاد چون شیرکشور بیخارا آمد ابروی ^۷ را در بیکند بگرفت و بند کرد و باز بفرمود تا یکی جوال را بزرگ از کبت ^۸ سرخ پر کردند و ابروی را در آن جوال کردند تا بمرد و شیرکشور را این ولایت خوش آمد بنزدیک پدر نامه فرستاد و این ولایت را طلبید و دستوری خواست تا بیخارا باشد و از بیاغو ^۴ جواب آمد که آن ولایت را (بتو) بخشیدم. شیرکشور کس فرستاد بحموكت تا آن مردمان را (که) از بخارا گریخته بودند بازنان و فرزندان باز بیخارا آوردند ^۹ آنگاه باز مرسوم شد که هر که از حموكت آمده بود وی از جمله خواص بود از بهر آنکه هر که توانگر بود و دهقان بزرگ بود گریخته بود و درویشان و فقیران مانده بودند چون آن قوم باز آمدند آن قوم که بیچاره مانده بودند خدمتکاران آن قوم شدند و در

۱. د. ت. خوانند ۲. مهترین ۳. ت. قراجوزین ۴. د. ت. بیغو ۵. د. کردند ۶. پ. پسر خود
شیرکشور را ۷. د. و ابروی ۸. این کلمه در نسخه - د. بصورت کت و در - پ. کتب
نوشته شد، و هیچیک را معنی مناسب مقام جز بکت که در لغت بمعنی زنبور عمل آمده
است نیست ۹. د. آورند

میان آن قوم دهقان بزرگی ^۱ بود آن دهقان را بخار خدات گفتندی از بهر آنکه دهقان زاده قدیم بود و ضیاع بیشتر او را بود و اغلب این مردمان که یوران و خدمتکاران او بودند و شیرکشور شهرستان بخارا بنا کرد و دیهه مماسیتین و سقمیتین و سمتین و فرب ^۲ بنا کرد بیست سال پادشاهی کرد بعد از آن پادشاه دیگر که شد اسکجکت و شرخ ^۳ ورامتین بنا کرد بعد از آن دیهه فرخشی ^۴ بر آورد و چون دختر ملک چین را بیخارا عروس ^۵ آوردند اندر جهاز او بتخانه آوردند از چین و این بتخانه را برامتین نهادند و بروزگار خلافت امیر المؤمنین ابوبکر ^۶ صدیق رضی الله عنه بیخارا سیم زدند از نقره خالص پیش بیخارا سیم نبود و بروزگار معاویه بخارا گشاده شد بردست ^۷ قتیبه بن مسلم و طغشاده پادشاه شد ^۸ سی و دو سال ملک داشت از جهت قتیبه بن مسلم چون ابومسلم (اورا) بسمرقند کشت بروزگار نصر سیار که امیر خراسان بود بعد از قتیبه ده سال طغشاده ملک داشت و او را ابو مسلم رحمه الله بکشت و بعد از وی سکان بن طغشاده (برادر او) هفت سال ملک داشت

۱. د. ت. بزرگ ۲. در همه نسخها بدین صورت فرب نوشته شده و در برهان قاطع آن را نام رودخانه بزرگی دانسته و ظاهرا «فرب» درست است که سماعی در انساب و یاقوت در معجم البلدان آنرا چنین (بکسر) یا بگفته بعضی بفتح اول و فتح حرف دوم پس از آن باء ساکنه و راء ضبط نموده و گفته اند شهر کوچکی باشد بین جیحون و بخارا که فاصله اش تاجیحون یک فرسنگ و برباط طاهر بن علی معروف است ب. افزوده: نام ۳. د. شرخ و شرخ «بفتح اول و سکون دوم و غین معجمه» «معرب» «چرخ» است که نام یکی از دههای بزرگ بخارا است و جمعی از اهل علم بدانجا منسوبند (معجم البلدان) ۴. د. دهه درخشی ۵. د. عروسی ۶. د. ابابکر ۷. د. و بردست ۸. د. ت. پادشاه سزاوار نیز بود

اندر کاخ فرخشی کشته شد بفرمان خلیفه غوغا بر خاست^۱ او نیز کشته شد هم در کوشك خود در ماه رمضان کراسه برکنار نهاده بود و قرآن میخواند در آن حال او را بکشتند و هم در آن کوشك ویرا دفن کردند و بعد از او برادر او بنیات بن طغشاده هفت سال ملك داشت و اندر کاخ فرخشی کشته شد بفرمان خلیفه و سبب [آن بعد از] این یاد (کرده) شود و بعد از آن (بخارا) در دست (فرزندان طغشاده) و خدام و (نبیرگان) اومی بود تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی که ملك از دست فرزندان بخار خدات بیرون شد بعد از این یاد کرده شود (ذکر آن)

در ذکر خاتونیکه ببخارا پادشاه بودند و فرزندان او که پادشاه بودند بعد از وی

محمد بن جعفر گوید چون بیدون (بخار) خدات بمرد از وی پسری^۲ شیر خواره ماند نام او طغشاده این خاتون که مادر این پسر بود بملك بنشست و پانزده سال ملك داشت و بروزگار او عرب ببخارا آمدن گرفتند^۳ و هر بار خاتون^۴ صلح کردی و مال دادی چنین گفته اند (که به) روزگاری از وی صایب رای تر کسی نبود و باصابت رای ملك می داشت و مردمان او را منقاد گشته بودند و عادت او چنان بود که هر روز از در حصار بخارا بیرون آمدی و براسب ایستادی بر در ریگستان و آن در (زا) دروازه علف فروشان خوانده اند^۵ و بر تخت نشستی و پیش وی غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان و

۱: درخواست ۲- د. افزوده ؛ شد ۳- د. آمدند بگرفتند - د. افزوده (که)

۵ - ت - نشستی خواندندی

خواجگان ایستادندی و وی^۱ قاعده نهاده بود بر اهل روستای کهه [هر روز] از دهقانان و ملك زادگان دو یست برنا کمر زرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی و چون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردند و بدو صف ایستادندی و اودر کار ملك نکرش کردی و امر و نهی دادی^۳ و آنرا که خواستی خلعت دادی و آنرا که خواستی عقوبت کردی و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی و بعد از آن بحصار اندر آمدی و خوانها فرستادی و همه حشم را طعام دادی و چون شبانگاه شدی بهمین صفت بیرون آمدی و بر تخت نشستی و از دهقانان و ملك زادگان بدو صف پیش او بخدمت بایستادندی تا آفتاب فرو رفتی آنگاه بر خاستی^۴ و بر نشستی و بکاخ رفتی و آنها بوطن خویش بروستا رفتندی^۵ و روز دیگر قوم دیگر آمدندی (و) بهمین صفت خدمت کردند چندانکه نوبت بهمین قوم رسیدی هر سال هر قوم را چهار روز بدین صفت بایستی آمدن چون این خاتون بمرد [و] پسر او طغشاده بزرگ شده بود بیادشاهی^۶ شایسته شده و هر کس طمع میکرد در این ملك . یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدات و ناحیه و ردانه او را بود و قتیبه با او بسیار حربا بایست کردن (این) وردان خدات بمرد و قتیبه بخارا را بگرفت و چند بار او را از این ولایت بیرون کرد که گریخته بترکستان رفت قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد (و) او را بملك بنشانند و ملك بروی صافی گرد و

۱ - د. افزوده ؛ خرید یعنی. و دوشاخه پ و ت آنرا ندارد ۲ - د. افزود، اهل

۳ - د. اودادندی ۴ - د. بر خواستی ۵ - د. رفتی ۶ - ت. یادشاهی

همه دشمنان او را ^۱ دست کوتاه کرد و طغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود و ملوک بخارا می داشت تا قتیبه زنده بود و از بعد او بروزگار نصر سیار سی و دو سال ملک بخارا بدست او بود و او را در اسلام پسری شد و او را قتیبه نام کرد از آنکه دوستی با او ^۲ کرده بود و از بعد طغشاده پسر وی قتیبه بملک بنشست مدتی مسلمان بود تا ردت آورد در زمان ابو مسلم رحمه الله (ابو مسلم) خبر یافت و او را بکشت و برادر او را نیز با کسان او هلاک کرد بعد از آن بنیاد بن طغشاده پادشاه بخارا شد و وی در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود چون مقنع پدید آمد قتنه سپید جامگان بروستای بخارا ظاهر شد بنیاد با ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان دراز گشت و غلبه کردند صاحب برید بخلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود چون مهدی [دل] از کار (مقنع و) سپید جامگان فارغ کرد سواران فرستاد و بنیاد بفر خشی ^۳ بکاخ برنشسته (در مجلس) شراب می خورد و از منظر نظاره میکرد از دور سواران دید که می آمدند بتعجیل دانست بفر است که اینها از خلیفه اند در تدارک آن بود (که) رسیدند و هیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند و سر ویرا برداشتند و این در سال صد و شصت و

۱- د- ویرا ۲- د- از بسکه قتیبه با او دوستی ۳- د- ت- در فرخشی و فرخشی منسوب بفرخش است که نام دهی بوده در چهار فرسنگی بخارا و اصلش افرخش بوده و سمانی آنرا « بفتح الف و سکون فا، و فتح را، و سکون خا، معجمه از پس آن شبن » ضبط کرده و گفته مخفف آن فرخش است

شش ^۱ و خیل وی همه بگریختند و آن سواران باز گشتند و چون قتیبه بن طغشاده بسبب ردت که از وی ظاهر شده بود ابو مسلم او را بکشت (و مر برادر) و اهل بیت او (را) ضیاعات و مستغلات او را به بنیاد بن طغشاده داد تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی ^۲ با وی می بود چون بنیاد ردت آورد و کشته شد این ضیاعات می بود در دست فرزندان (بخار) خدات و آخرین کسیکه این مملکت از دست وی بیرون رفت ابواسحق ابراهیم بن خالد بن بنیاد بود و ابراهیم بخارا بودی و مملکت در دست وی بود (ی) هر سالی از ارتفاعات و غلات از طرف ماوراء النهر (بنزدیک) برادر خود نصر فرستادی ^۴ تا با امیر المؤمنین مقتدر رسانیدی (و) امیر اسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد بسبب آن ^۵ که احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزی امیر را گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکوئی با چندین غله بابو اسحق از که مانده است ^۶ امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملک ایشان نیست ملک ^۷ سلطان نیست احمد بن محمد لیث گفت ملک ایشان راست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است و ملک بیت المال گردانیده و باز برمسبیل اجرت و جامگی بایشان داد و وی خدمت یسزا نمی کند و چنین ^۸ می داند که این ضیاعات ملک اوست در این سخن بودند که ابواسحق بن ابراهیم اندر آمد ^۹

۱- د- ت- در سنه سته و ستین و مائة ۲- د- السامانی ۲- پ- فرزندان ۴- د- ت- با برادر خود تشریف فرستادی ۵- بسبب آن بود که ۶- د- افزوده ۷- د- مملکه ۸- ۳- د- و چنان ۹- د- اندر در آمد

امیر اسمعیل سامانی اورا گفت یا اباسحق ترا هر سال ازین ضیاع^۱ چه قدر غله بحاصل آید ابواسحق گفت از بعدرنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم بحاصل آید امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیر [و] ابوالحسن عارض را بگوی تا هر سال بیست هزار درم بوی دهد بدین سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت و بدست او باز نیامد ابواسحاق از دنیا برفت در سال سیصد و یک و فرزندان بدیهه سفنه و سیونج^۲ ماندند

ذکر بخارا و جایهای که وظائف است بوی

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده (است) که شهر بخارا از جمله شهرهای خراسان است هر چند آب جیحون در میان است و کریمینه^۳ از جمله روستاهای بخارا است و آب او از آب بخارا است و خراج او از خراج بخارا است^۴ و ویرا روستائی^۵ علیحده است و مسجد جامع دار دواندروی ادبا و شعر بسیار بوده اند و بمثل در قدیم کریمینه

۱. پ. ضیاعات ۲. د. سومج

۳. درهمه نسخها و درهمه جای این تاریخ کریمینه یک یاء نوشته شده ولیکن یاقوت در معجم البلدان و سمعانی در انساب آنرا فتح کاف و سکون راء و کسر میم و یاء دو نقطه و نون مکسوره و یاء دیگر مفتوحه خفیه وها «کریمینه» ضبط نموده و آنرا شهری از ماوراءالنهرین صفد و بخارا واقع در هجده فرسنگی شهر اخیر دانسته اند و نیز سمعانی روایت کرده که اعراب پس از ورود بانجا از بسیاری آب و سبزه و خرمنی و صفا آنجا را بارمینیه تشبیه نموده و گفتند «کارمینیه» و بنا بر این ممکن است در زبان مردم آنجا همانطور که الف آن برای تخفیف افتاده یاء دوم نیز افتاده «کریمینه» شده باشد ۴ این سطر از نسخه . ت. افتاده است ۵. د. روستاهای

را بادیه خردك^۱ خوانده اند و از بخارا تا کریمینه چهارده فرسنگ است و نور جای بزرگ است و در وی مسجد جامع است و رباطهای بسیار دارد و بهر سالی^۲ مردمان بخارا و جای دیگر بزیارت آنجا روند و اهل بخارا در اینکار تکلف کنند [و] کسیکه بزیارت نور رود فضیلت حج دارد و چون باز آید^۳ شهر را خوازه^۴ (بندند) بسبب آمدن از آنجای متبرک^۵ و (این) نور را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند رضی الله عنهم اجمعین (الیوم الدین) و دیگر طوایس^۶ [و] نام او ارقود است [و] در وی مردمانی بوده اند با نعمت و تجمل (و از تجمل) هر کسی در خانه یکی و دو طاوس می داشته اند^۷ و عرب بیش از این طاوس ندیده بوده اند چون در بخارا طاوس بسیار دیدند آن دیبه را ذات الطوایس نام کردند و نام اصلی او بر خاست^۸ و بعد از آن ذات را نیز رها کردند و طوایس^۹ گفتند در وی مسجد جامع است و شارستانی^{۱۰} عظیم دارد و در (ایام) قدیم آنجا بازار بوده است (و) بفصل تیرماه ده روز رسم آن بازار چنان بوده است که هر چه آخریان^{۱۱} معیوب بودی از برده^{۱۲} و ستور و دیگر آخریان^{۱۱} با عیب همه بدین بازار

۱. د. خرد که ۲. د. و هر سال ۳. د. آیند ۴. خوازه کوشکی و قبه را گفته اند ۵. کریمینه ۶. د. ت. ذکر طوایس پ. دیگر طوایسه. یاقوت و سمعانی هر دو آنرا «طوایس» ضبط کرده که مطابق قاعده و تصریح لتوین در جمع طاوس است ۷. د. افزوده : و با نعمت بسیار بوده اند ۸. د. و نام اصلی بر خواست ۹. پ. طوایس ۱۰. د. و شارستان ۱۱. د. آخریان و آخریان در دو موضع ۱۲. پ. پرده

فروختندی و بازار رد^۱ کردن امکان وسامان نبودی و هیچ شرط
نپذیرفتی نه فروشنده و نه خریده را [و] هر سالی بدین بازار ده هزار
کس بیش حاضر آمدی^۲ از بازرگانان و اصحاب^۳ حوائج چنانکه
از فرغانه و چاچ و جایهای دیگر بیامدند [ی] و با منفعت بسیار باز
گشتندی و بدین سبب اهل این دیهه^۴ توانگر بوده اند و سبب
توانگری ایشان کشاورزی نبوده است و بر شاهراه سمرقند است و تا
بخارا هفت فرسنگ (است)

اسکجکت کند زی بزرگ دارد و دروی مردمان توانا نگر بوده اند
و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده از بهر آنکه ضیاع آن دیهه
ویران و آبادان^۵ آن بهزار جفت نرسیده است^۶ و مردمان او همه
بازرگان بوده اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنجشنبه^۷
آنجا بازار بوده است و آندیهه (از جمله) خاصه (مملکت) سلطان
نیست^۸ و ابو احمد الموفق بالله این دیهه را بمقاطعه داده بود بمحمد
بن طاهر که امیر خراسان بود و باز فروخت بسهل بن احمد الداغونی^۹
البخاری و بها گرفت^{۱۰} وی آنجا گرمابه ای بنا کرد و کاخی^{۱۱}
عظیم برگوشه بر (زیر) لب رود [ساخت] و تابروزگار ما بقیه آن
کاخ مانده^{۱۲} بود و آنرا کاخ داغونی خوانده اند آب رود آنکاخ را^{۱۳}

۱- د- بازرد ۲- پ- بودی ۳- ت د- ارباب ۴- د- دهه

۵- د- ت- وابدان ۶- د- رسیده ۷- د- هر پنجشنبه ۸- د- واندیهه خاصه
سلطان است ۹- د- الداغونی ۱۰- د- گرفت ۱۱- د- وکخ ۱۲- د- نامدنی
آنکاخ مانده ۱۳- د- ت- انرود و آنکاخ را آب

و ویران کرد و مر این سهل بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت
ضریبه^۲ بوده است هر سالی ده هزار درم قسمت برخانها کردند
پس از این دیهه ضریبه^۲ باز گرفتند دوسه سال و بساطان^۳
باز گشتند و از وی یاری خواستند و ورثه^۴ سهل بن احمد قبالة
بیرون آوردند بروزگار امیر اسمعیل سامانی وی قبالة دید درست^۵
ولیکن خصومت دراز شده بود خواجگان شهر میانجی شدند (ند) اهل
دیهه و ورثه داغونی را بصد و هفتاد هزار درم صلح کردند این
اهل دیهه مر این دیهه را بخریدند^۶ تا این ضریبه^۱ از
ایشان برخاست^۷ و آن مال بدادند و بدین دیهه هرگز مسجد
جامع نبوده است تابروزگار ملک شمس الملک^۸ نصر بن ابراهیم بن
طمغاج خان خواجه بوده (است) از اهل دیهه که او را خوانسالار
خواندندی مردی محتشم بود با خیل انبوه و از جمله عمال سلطان بود
وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو و مالی^۹ عظیم^{۱۰}
خرج کرد و نماز آدینه گذارد احمد بن (محمد) نصر گوید که
مرا خطیب شرع خبر داد که نماز آدینه بیش نگذارند اندر آن مسجد
جامع (و) بعد از آن ائمه بخاراها نکردند و روا نداشتند تا آنجا نماز
جمعه گذارند و آن مسجد آدینه معطل بماند تا بروزگار (که) قدر

۱- درکتب جغرافی غرب نام اسکجکت یافت نشد احتمال قوی است که باسکجکت یکی
باشد سمانی در انساب گوید: «سکجکت» بکسر سین مهمله و جیمین دو کاف
که اولی مکسور و دومی مفتوح و در آخر ثاء مثلثه میاشد» دیهی است در چهار
فرسخی بخارا بر راه سمرقند و منسوب بانجا را حکجکتی خوانند

۲- پ- خزینه ۳- د- و سلطان ۴- پ- و ورثه ۵- د- ت- دو دست ۶- د- ت
مردمان دهه این دهه خریدند ۷- د- برخواست ۸- د- الدین ۹- د- ت- مال

خان جبرئیل بن عمر بن طغرل خان بخارا امیر شد و نام او طغرل بیک بود و کولارتکین لقب شده بود وی چوبهای آن مسجد را بخیرید (از) ورنه (خوان) سالار (و) آن مسجد را ویران کرد و چوبها^۱ را بشهر بخارا آورد و مدرسه بنا کرد بنزدیک چوبه بقالان و آن چوبهارا در آنجا خرج کرد و مال بیحد آنجا بکار برد و آن مدرسه را مدرسه کولارتکین خوانند^۲ و خاک این امیر در آن مدرسه بود.

و شرع^۳ با سکجکت روبروی است و در میان هردو هیچ باغ و زمین خالی نیست الا رود عظیم است که آنرا رود سامجن خوانند و امروز رود شرع میخوانند^۴ و بعضی مردم حرام کام^۵ خوانند و پلی عظیم بوده است بدین رود میان هردو دیهه و بدین شرع^۶ هیچ وقت مسجد جامع نبوده است و بروز ارسلان خان محمد بن سلیمان بفرمان او این پل را از خشت پخته ساختند بغایت محکم و مسجد جامع بنا کردند از خالص مال او بجانب اسکجکت رباطی (فرمود) ساختند بجهت^۷ غریبان و این دیهه را کنندزی^۸ بزرگ است و از بزرگی با شهر مقابله^۹ توان کرد^{۱۰} و محمد بن جعفر یاد کرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است که در میان زمستان هر سالی ده روز از ولایتهای دور آمدندی و بازرگانی (و سودا) کردند و آنچه از آنجا خاستی^{۱۱} بیشتر حلوائ مغزین^{۱۲} بودی از دوشاب کرده (و آنچه از آنجا خاستی بیشتر)^{۱۳} قنطاری بودی و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین گوسفندی و از

۱- د: و چوبهای او ۲- د: گویند ۳- د: ذکر شرع ۴- د: ت: حوام کام ۵- ت: هردو دهه و در این دهه ۶- د: از برای ۷- د: کندی و کنیز بضم اول و کسر ثلث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد (برهان) ۸- د: مقابل ۹- د: ت: کردن ۱۰- د: خواستی ۱۱- د: مغزی ۱۲- این جمله فقط در نسخه چاپی است و زائد است

بره و بسیار بازرگانی^۱ شدی و اما امروز^۲ بروزگار ما هر آدینه بازار باشد که از شهر و نواحی بازرگانان آنجا روند و آنچه از آن دیهه خیزد که امر و بازرگانان بولایتهای برند روی^۳ باشد و کرباس (و) محمد بن جعفر آورده است (که) این دیهه را امیر اسمعیل سامانی رحمه الله (و) جمله ضیاعات و عقارات او [را] بخیرید و آن جمله را وقف کرد بر رباطی که کرده بود^۴ بدروازه سمرقند در درون شهر بخارا و امروز^۵ آن رباط نمانده است و آن وقف نیز نمانده است و این شرع و [این] اسکجکت خوشترین دیهای بخارا بوده است حماها الله تعالی

زنده^۶ کندز [ی] بزرگ دارد (و) بازار بسیار و مسجد جامع هر آدینه آنجا نماز گذارند و بازار کنند و آنچه از وی خیزد آن را زندنیجی^۷ گویند که کرباس باشد یعنی از دیهه زنده هم نیکو باشد و هم بسیار بود (و از آن) کرباس به بسیار دیهای بخارا^۸ بافند و آنرا هم زندنیجی گویند از بهر آنکه اول بدین دیهه پدید آمده است

۱- د: بازرگان ۲- د: و از آن روز تا ۳- د: روین ۴- د: ت: و او را وقف بر رباطی کرد که

۵- د: بخارا بود الحال ۶- زنده «فتح اول و سکون ثانی و دال مهمله و نون» ده بزرگی است از دههای بخارا باوراء النهر که فاصله اش تا بخارا چهار فرسخ و درست شمال شهر واقع است «معجم البلدان» ۷- در نسخهای خطی و نسخه چاپی زندنیجی با یاء در چند موضع آمده است ولیکن یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام زنده گوید و باین قریه منسوب است جامهای زندنیجی بزیادتی جیم که جامهای مشهوری است و در برهان قاطع آمده است که زندنیجی «فتح اول و کسر ثلث و با وجیم فارسی هر دو بتحتانی مجهول رسیده» جامه فراخ ریسائی کنده سفید و هتکت و وسطبری باشد که پارچه آنرا سفت بافته باشند و بعضی گویند زندنیجی پارچه باشد در نهایت درشتی و سفتی و سفیدی و ظاهرا این زندنیجی تصحیفی از همان زندنیجی یا زندنیجی باشد ۸- د: ت: در دههای بخارا بسیار

و از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بزرگان و پادشاهان از آن جامه سازند و بقیمت دیبا بخرند (عمرها الله)

وردانه دیهی بزرگ است و کندز (ی) و حصار (ی) بزرگ دارد و استوار ۱ از قدیم (باز) جای پادشاهان بوده است و در وی جای نشست پادشاه حالا نیست ۲ و قدیم تر از شهر بخارا است و او را شاهپور ملک ۳ بنا کرده است ۴ و سرحد ترکستان است و آنجا هر هفته یک روز بازار بوده است ۵ و بازرگانی بسیار میشده (و) آنچه از آنجا خیزد (هم) زندیجی بوده نیکو ۶

افشنه ۷ شارستانی بزرگ دارد و حصار ی استوار و نواحی بوی منسوب باشد ۸ و هر هفته یک روز بازار باشد و ضیاع و بیابان این دیهه وقف است ۹ بر طلمبه علم و قتیبه بن مسلم آنجا مسجد جامع بنا کرده است و محمد بن واسع نیز مسجد (ی) بنا کرده است و دعا در وی مستجابست و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند

برکد ۱۰ دیهی قدیم و بزرگ است ۱۱ و کندزی عظیم

- ۱- د: و جای استوار ۲- د: ت: و در وی هنوز از جای پادشاهان اثری هست ۳- د: ملکشاهپور ۴- د: بوده است ۵- د: ت: بازار میشود ۶- د: زندیجی گویند ۷- افشنه «فتح هزه و سکون فاء و شین معجمه و نون و هاء از قزای بخارا است» معجم البلدان ۸- د: است ۹- د: و بیابان آن وقف باشد ۱۰- برکد «فتح باء و سکون راء و فتح کاف و در آخر دال» دهی است از بخارا (انساب) ۱۱- د: ت: دیهه بزرگ

دارد و این دیهه را برکد علویان خوانند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی این دیهه را خرید و وقف کرد دو ۱ دانك بر علویان و جعفریان و دو دانك بر درویشان و دو دانك بر ورثه خویش

رامتین کندزی بزرگ دارد و دیهی استوار است و از شهر بخارا قدیم تر است و در بعضی کتب آن دیهه را بخارا ۲ خوانده اند و از قدیم باز مقام پادشاهانست و بعد از آنکه بخارا شهر شد (ه است) پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده اند و در ۳ اسلام همچنین بوده است و ابو مسلم رحمه الله چون ببخارا رسید ۴ بدین دیهه باشیده مقام کرده است و افراسیاب بنا کرده (است این دیهه را و افراسیاب) هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنانست که وی دو هزار سال زندگانی یافته است و وی مرد [ی] جادو بوده است و از فرزندان نوح ملک بوده است و وی داماد خویش را ۵ بکشت که سیاوش نام داشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام وی بطلب خون پدر بدین ولایت آمد با لشگری عظیم افراسیاب دیهه رامتین را حصار کرد و دو سال کیخسرو بر گرد حصار با لشگر خویش بنشست و در مقابله وی دیهی بنا کرد و آن دیهه را ۶ رامش [رامتین] نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیهه آبادان ۷ است و در دیهه رامش آتشخانه نهاد و مغان چنین گویند که آن آتشخانه قدیم تر از آتشخانه های

۱- پ: ده ۲- د: ت: بخارا آن ده را ۳- د: و جمله در ۴- پ: اینجار رسید

۵- د: خود را ۶- د: و آنرا ۷- د: آن ده آباد

بخارا است و کیخسرو بعد دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت گور افراسیاب در در ^۱ شهر بخارا است بدروازه معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته (است به) تل خواجه امام ابو حفص کبیر ^۲ رحمه الله [علیه] و اهل بخارا بر کشتن سیاوش سرود های عجب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است والله اعلم

ورخشه [در بعضی نسخه بجای ورخشه رجفندون نوشته اند] ^۳ از جمله دیهای بزرگ است مثل بخارا بوده است و قدیم تر است از شهر بخارا (و) جای پادشاهان بوده است و حصار (ی) استوار داشته (است) آنچنانکه پادشاهان بارها حصار کرده اند و ربضی بوده است او را مثل ربض (شهر) بخارا ^۴ و ورخشه را دوازده جویبار است (و وی اندرون باره بخارا است) و دراو کاخی بوده است (آبادان) چنانکه مثل زدندی به نکوئی او و او را بخار خدات ^۵ بنا کرده است زیادت ^۶ از هزار سال است از بر آوردن آن کاخ و این کاخ ویران و معطل شده بود سالهای بسیار باز خنك خدات ^۷ آبادان کرد (و)

۱ - د : بر در ۲ - د : ت : کیر است ۳ - این جمله که در میان دو قلابست در نسخه چاپی پاریس پس از جمله «قدیم تر است از شهر بخارا» آورده شده ولیکن چون مناسبت آن در این جا بیشتر است (چنانکه در نسخ خطی است) از آنجا برداشته شد. در نسخه چاپی : و رجفندون و ورخشه را چون هردو نام يك محل و ذکر هردو از آن جهت که موهم بدان بود که نام دوم وضع و بودن هردو غیر لازم بود از متن برداشته شد که مطابق با نسخ خطی باشد. د : خنك خدات ۶ - د : زیاده ۷ - د : بخار خدات

باز ویران شد باز بنیات بن طغشاده بخار خدات در اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا ساخت ^۱ ناهم در آن ^۲ کشته شد و امیر اسمعیل (سامانی) رحمه الله مردمان آن دیهه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت بر جایست شما این کاخ را مسجد جامع سازید آن مردمان دیهه ^۳ نخواستند و گفتند که مسجد جامع در دیهه ما راست نیاید و روا نباشد و این کاخ تا بروزگار امیر احمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی بر جا [ی] بود وی چوبهای آن کاخ را بشهر آورد و سرائی که او را بود بر در حصار بخارا بعمارت مشغول شد و این دیهه را هر پانزده روز (ی) بازار است و چون بازار آخرین سال باشد بیست روز بازار کنند و بیست و یکم روز نوروز کنند و آنرا نوروز کشاورزان گویند و کشاورزان بخارا از آن حساب (را) نگاه دارند و بر آن اعتبار کنند و نوروز مغان بعد از آن [به] پنج روز باشد

و میکنند را از جمله شهرها گفته اند و اهل میکنند ^۴ بدان رضا نداده اند که کسی بیکند را دیهه خواند و اگر کسی (از اهل میکنند) بیغداد رفته است (و) او را پرسیده اند که از کجائی گفته است که از میکنند نگفته است که از بخارا و او مسجد جامع بزرگ دارد و بنا (ها) ی

۱ - د : آنجا کرد ۲ - د : آنجا ۳ - د : آنرد مکان ۴ - میکند « بکسر و فتح و سکون نون شهر کوچکی است بین بخارا و جیحون که تا بخارا يك مرحله فاصله است «معجم البلدان»

عالی تا بتاریخ (سال) دویست ^۱ چهل بر دروی رباطهای بسیار (بوده) است و محمد بن جعفر در کتاب آورده است که بیکند را زیاد (ت) از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا و سبب آن بوده است که این بیکند جای معظم نیک است ^۲ اهل هر دیهی آنجا رباطی بنا کرده اند و جماعتی را نشانده و نفقه ایشان [را] از دیهه [می] فرستادند و زمستان (که) وقت غلبه کافران میشد ^۳ از هر دیهی آنجا مردم بسیار جمع آمده غزو [می] کرده اند و هر قومی بر رباط خویش فرود [می] آمده است ^۴ و اهل بیکند جمله بازرگان بوده اند و بازرگانی چین و دریا ^۵ کردند (و) بغایت توانگر بوده اند و قتیبه بن مسلم بسیار رنج دید ^۶ بگرفتن او که بغایت استوار بود و او را شهرستان زوئین ^۷ خوانده اند و قدیم تر از شهر بخارا است و هر پادشاهی که در این ولایت بوده است مقام آنجا ساخته است و از فرب تا بیکند بیابانیست دوازده فرسنگ و ریک دارد آن بیابان و ارسلان خان محمد بن سلیمان بروزگار خویش بیکند را عمارت فرمود [و] مردمان در وی گرد آمدند و عمارت های نیک کردند خاقان خویشتن را سرائی فرمود با تکلف عظیم و آب حرامکام آنجا رود و پیوسته بیکند نیستانهاست و آبگیرهای عظیم و آنرا پارکین فراخ خوانند ^۸ و قرا کول نیز خوانند و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست ^۹ [فرسنگ در] فرسنگ است و اندر کتاب مسالك ^{۱۰}

۱ - د: دویست سال ۲ - د: معظم بوده است ۳ - د: که میشد ۴ - د: ت: می آمده اند ۵ - د: و دیار ۶ - د: ت: کشید ۷ - د: روین ۸ - د: ت: گویند ۹ - د: دویست ۱۰ - د: مناسک ؟

و ممالك آورده است که آنرا بحیره سامجن خوانند و فضل آب بخارا را (هم آنجا) جمع آید و اندر آنجا جانوران آبی باشند و در جمله خراسان آنمقدار مرغ و ماهی بحاصل نیاید که از آنجا بحاصل آید و ارسلان خان فرمود ^۱ تاجوئی علیحده کنند بیکندر اچنانکه آب بعین عمارتها (ی او) رسد که آب حرامکام گاهی [آنجا] رسیدی ^۲ و گاهی نرسیدی و بیکند بر (بالای) کوه است ولیکن کوه باند نیست و خاقان بفرمود تا جوئی در کوه کنند سنك بغایت رسته پدید آمد چنانکه ^۳ هیچ درز نبود (و) اندر (این) کار متحیر شدند و بخوارها ^۴ روغن و سرکه صرف ^۵ شد تا سنك نرم تر گردد ^۶ مقدار يك فرسنگ بیش ^۷ نتوانستند کنند ^۸ و خلق بسیار هلاك شد ^۹ بعد از رنج بسیار و مال بسیار که خرج شد (بگذاشتند) و قصه (فتح) بیکند بجایگاه او گفته شود انشاء الله تعالی

فرب ^۱ که از جمله شهر هاست و نواحی علیحده دارد و از لب جیحون تا فرب يك فرسنگ است و چون آب خیزد ^۲ نیم گردد و گاه باشد که تا فرب آب جیحون رسد و فرب مسجد جامع بزرگ دارد ^۳ و دیوارها ^۴ و سقف آن از خشت پخته کرده اند چنانکه دروی هیچ خوب نیست و دروی امیری بوده که ویرا بهیچ حادثه بیخارا نبایستی

۱ - د: حاصل ۲ - د: بفرمود ۳ - د: رسد ۴ - د: ت: بغایت محکم بر آمد چنانچه ۵ - د: ت: و خروار خروار ۶ - پ: خرج ۷ - د: گردید ۸ - د: زیاده ۹ - د: کشید ۱۰ - د: ت: شدند ۱۱ - د: ذکر فرب - و فرب در کتب جغرافیای عرب دیده نشد احتمال میرود که آنرا در معجم البلدان در همین محل دانسته است و گوید فرب بکسر « یا فتح » اول و فتح حرف دوم و باء موحده وراء شهر کوچکی است بین جیحون و بخارا و تا جیحون يك فرسنگ فاصله است و بر رباط طاهر بن علی معروف است ۱۲ - د: ت: و چون آب خیز شود ۱۳ - د: جامم دارد بزرگ ۱۴ - پ: و دیوارهای

آمدن^۱ و قاضی بوده که باییداد شداد حکمه اراندی و عدد دیهای بخارا^۲ بسیار است این چند عدد (که) معروفتر و قدیم (تر) بود^۳ یاد کردیم

ذکر بیت الطراز که ببخارا آورده است

و هنوز برجایست

و بخار را کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان نزدیک مسجد جامع و دروی^۴ بساط و شادر و آنها بافتندی و یزدیها و بالشها (و مصلیهای) و بردیهای فندقی از جهت خلیفه بافتندی که یکی شادروان خراج بخارا خرج شدی و از بغداد هر سال عاملی علیخده بیامدی و هر چه خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی بازچنان شد که این کارگاه (معطل ماند) و آن مردمان (که) این صنعت می کردند پراکنده شدند و اندر شهر بخارا استادان بودند (ی) که معین (بودند مر این) شغل (را)^۵ و از ولایتهای بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم^۶ زندنیجی (می بردند) از آن جامها بردندی تا بشام و مصر^۷ و در شهرهای (روم) و بهیچ شهر خراسان نیافتندی و عجب آن بود که اهل این صنعت بخراسان رفتند بعضی و آنچه آلت این شغل بود بساختند و از آن جامه بافتند باین آب و تاب نیامد^۸ و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبود (ی) که ویرا از این جامه نبودی ورنک وی^۹ سرخ و سفید و سبز بودی و امروز^{۱۰} زندنیجی از آنجامه معروف تراست بهمه ولایتهای

۱ - د - ت : بخارا حاجت نبود بآمدن ۲ د : آنجا ۳ د : و قدیم بود بنابر آن

۴ پ : او ۵ د : استادان ایستادند بودند که معین شغل در این کار داشتند

۶ د : چنانچه مرد ۷ د : تا بروم و شام و مصر ۸ پ : بر آن آب و رونق ۹ پ : و از وی ۱۰ د : و الحال

ذکر بازار ماخ

ببخارا (بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده اند سالی دو بار هرباری یک روز) بازار کردند و هر بار (ی) که بازار بود [دروی] بتان فروختندی (و) بهریک روز زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی و محمد بن جعفر اندر کتاب آورده است که این بازار بروزگار مابوده است و من بغایت عجب داشتمی^۱ که این را از بهر چه کرده اند پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است گفتند اهل بخارا در قدیم بت پرست بوده اند این بازار مرسوم شده بود از آن تاریخ باز دروی بت فروختندی حالا نیز همچنان مانده است و ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است که در قدیم پادشاهی بوده ببخارا^۲ نام او ماخ این بازار وی فرمود ساختن و درودگران و نقاشان را فرمود که سال تا سال بتان تراشید (ندی) بدین بازار بروز^۳ معین حاضر کردند و فروختندی و مردمان خریدندی و هرگاه^۴ آن بت گم شدی یا شکستی یا کهنه شدی چون روز بازار شدی دیگری خریدندی و آن کهنه را بینداختندی و آنجا که امروز مسجد جامع ماخست صحرائی بوده است بربل رود و درختان بسیار چنانکه در سایه درختان بازار بودی و آن پادشاه بدین^۵ بازار آمدی و بر تخت نشستی بدین^۶ موضع که امروز مسجد ماخست تا مردمان رغبت کردند ی بخردن بت و هر کس خوشتن را^۷ بتی

۱ د - داشتیم - ۲ د - در بخارا - ۳ د - ت - در روز - ۴ پ - و هر چه گاه - ۵ د - باین

۶ د - بدین - ۷ د - ت - از برای خوشتن

خریدی و بخانه بردی باز این موضع آتش خانه شد (ی) و در روز بازار چون مردم جمع شدند همه بآتشخانه اندر آمدندی و آتش پرستندی و آن^۱ آتشخانه تا بوقت اسلام بجای بود چون مسلمانان قوت گرفتند آن مسجد را بر آن موضع بنا کردند و امروز از مسجد های معتبر بخارا است

ذکر اسامی بخارا

احمد بن محمد (بن) نصر گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش نیمجکت^۲ آورده است و باز جای دیگر دیدم بومسکت آورده است و بجای دیگر بتازی نبشته^۳ است مدینه^۴ لصفریه یعنی شارستان روئین^۵ و بجای دیگر بتازی مدینه التجار یعنی شهر بازرگانان و نام بخارا از آن همه معروف تر است و بهیچ شهری از خراسان^۶ چندین نام نیست و بحديثی نام بخارا فاخره آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوبخانی^۷ حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت رسول صلی الله علیه وسلم^۸ فرمود که جبرائیل صلوات الله علیه گفت بزمین مشرق بقرعه ایست که آنرا خراسان گویند سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته بیارند ییاقوت^۹ سرخ و مرجان و نور (ی) از ایشان برمی آید^{۱۰} و گرد بر گرد

۱- د- ت- جمع شدند و بت خریدندی و بخانه رفتندی و این - ۲ - د- لجمکت ۳- د- و باز جای بتازی نوشته - ۴- روئین - ۵- د- و هیچ شهر خراسان را ۶- نوبخانی « بفتح نون و سکون واو و فتح جیم) و باء موحد بین دوالف و ذال معجمه و با نسبت بنوبخا ذ است که یکی از قراء بخارا میباشد « انساب » - ۷- علیه السلام - ۸- د- از یاقوت - ۹- د- می بر آید

این شهرها فرشتگان بسیار باشند تسبیح و تحمید و تکبیر می آرند این شهرها را بر عرصات^۱ آرند بعزونا^۲ چون عروسی که بخانه شویش برند و هر شهر را از این شهرها هفتاد هزار علم بود در زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود و بشفاعت هر شهیدی هفتاد هزار موحد پارسی گوی نجات یابند^۳ و بهر طرفی از این شهرها از راست و چپ و از پیش (و از پس) ده روزه راه بود که همه شهید باشند (روز قیامت حضرت) رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل^۴ نام این شهرها بگوی جبرئیل علیه السلام گفت نام یکی از این شهرها را بتازی^۵ قاسمیه خوانند (و بیارسی یشکرد دوم را) (بتازی) سمران خوانند و بیارسی^۶ سمرقند سیوم را بتازی فاخره خوانند (و بیارسی بخارا رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند گفت از بهر آنکه بخارا روز قیامت بر همه شهرها فخر کند به بسیاری شهید رسول صلی الله علیه وسلم^۷ فرمود اللهم بارک فی فاخره و طهر قلوبهم بالتقوی^۸ و زاک اعمالهم و اجعلهم رحیما فی امتی [و] از بهر این معنی است که بر رحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و با عتقاد و پاکی^۹ ایشان

ذکر بنای ارك بخارا

از عجایب آن احمد بن محمد بن نصر گوید که ابوالحسن نیشابوری

۱- د- بر عرصات ۲- د- ت- یابد ۳- د- علیه السلام یا جبرئیل گفت - ۴- د- شهر بیارسی ۵- د- که بتازی ۶- د- ت- علیه السلام ۷- د- بالتقوی ۸- د- همه ۹- د- که بتازی

در خزاین العلوم آورده است که (سبب) بنای قهندز بخاریعنی [حصار ارك] بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و نزدیک افراسیاب آمد افراسیاب او را بنواخت و دختر خویش را بزنی بوی داد و (بعنی) گفته اند که جمله^۱ ملك خویش [را] بوی داد سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی^۲ بود پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجای می بود و میان^۳ وی و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب او را بکشت و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندر آئی^۴ (اندرون درگاه فروشان و) آنرا دروازه غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند و مغان بخا را بدین سبب آنجا پرا عزیز دارند و هر سالی^۵ هر مردی آنجا یکی خروس بدو^۶ بکشند پیش از برآمدن آفتاب^۷ روز نوروز و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحها است چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آنرا سرود ساخته اند و میگویند و قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و بعضی گفته اند افراسیاب بنا کرده است و این حصار ویران گشت و سالها ویران بماند^۸ چون بیدون بخار (خدات) بملك^۹ نشست شوی آن خاتون بود که یاد کردیم

۱- جمله ۲- دت- عاریت- ۳- د- ت- چون میان- ۴- د- در آ- ۵- سال ۶- د- یکی خروسی برد- ۷- د- پیش از آفتاب برآمدن- ۸- د- بر آن بماند- ۹- د- بخارا بملك

و پدر طغشاده [بود] کس فرستاد و این حصار را آبادان^۱ کرد و آن کاخ که بود وی آباد کرد و نام خویش بر آهن نوشت و بر در کاخ محکم کرد تا بروزگار مترجم آن آهن نوشته بر در آن کاخ بود^۲ و ایکن احمد بن محمد نصر گوید چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند (و احمد بن محمد بن نصر آورده است) و [محمد بن] جعفر^۳ و ابوالحسن نیشابوری گفته اند که چون بیدون بخار خدات این کاخ را بنا کرد ویرانشد باز بنا کرد و باز ویرانشد چند بار بنا میکرد و (باز) ویران میشد حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند بر آن (اتفاق) افتاد که این کاخ را بر شکل^۴ بنات النعش (که) بر آسمانست بنا کنند بهفت ستون سنگین بر آن صورت ویران نشد و عجب دیگر آن است که (از آنکاه باز) که این کاخ را بنا کردند هیچ پادشاهی (از این کاخ) در وی (بهزیمت نشده است الا که ظفر ویرا بود و عجب دیگر آنست که تا این کاخ را بنا کرده اند هیچ پادشاهی در وی) نمرده است نی در کفر و نی در اسلام (و) چون پادشاه را اجل نزدیک شده است^۵ سببی (پدید) آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است و بجای دیگر وفات یافته است از وقت بنای این کاخ تا ویران شدن وی همچنین بوده است^۶ و این حصار را دودراست یکی در شرقی و دیگر^۷ (در) غربی در شرقی را در غوریان خوانند و در غربی را در ریگستان خوانند

۱- آباد ۲۰- پ- بر آن در کاخ- ۳- د- بافروده؛ واحد بن نصر گوید- ۴- د- بشکل

۵- د- نزدیک بود- ۶- د- باشد- ۷- دویکی

و بروزگار مترجم در علف فروشان خوانده اند^۱ و در میان حصار راهی بوده است [راست] از این در تا بدان در و این حصار جای باشی پادشاهان^۲ و امیران و سرهنگان (بوده است) و زندان و دیوانهای (پادشاهی و کاخ جای نشست) پادشاهان (بوده است) از قدیم باز و سرای حرم و خزینه در وی^۳ بوده است و بروزگار مترجم (این حصار) ویران شد و سالی چند بر آمد ارسلان خان (آبادان) فرمود کردن^۴ و جای نشست خود آنجا ساخت^۵ و امیر بزرگ^۶ را بر این حصار کوتوال ساخته بود تا بشرایط^۷ نگاه میداشت و این حصار را در چشم خلق حرمتی^۸ عظیم بود و چون خوارزمشاه ببخارا رسید در شهر سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه امیر زنکی علی خلیفه بود (و) بفرمان سلطان سنجر والی بخارا بود او را بگرفت و بکشت و حصار را ویران کرد و دو سال زیادت ویران بماند و چون در شهر سنه ست و ثلاثین و خمسمائه البتکین از جانب گور خان والی بخارا شدم در این سال بفرمود تا حصار را آبادان^۹ کردند و جای باشی خود آنجا ساخت و حصار نیکوتر از آن شد که بود^{۱۰} در ماه رمضان سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه حشم غز ببخارا رسید عین الدوله (و) قراچه بیگ و شهاب وزیر محصور گشتند و جنگی^{۱۱} و رنجی عظیم شد و حشم غز حصار بگرفتند^{۱۲} و شهاب وزیر را بکشتند و حصار ویران کردند و همچنان ویران بماند چون در شهر سنه ستین و خمسمائه خواستند

۱- د- خوانند ۲- د- پادشاهان بوده است ۳- د- فرمود آبادان کردن ۴- د کرد
۵- د- ساخت تا با شرایط ۶- د- حرمت ۷- د- آباد ۸- د- از آنکه بود شد ۹- د-
جنگ ۱۰- د- بگرفت

در شهر بخارا را رابض زندو کدوade^۱ ربض از خشت پخته می بایست کدوade حصار را و برجهای او که از خشت پخته بود باز کردند و بر بض شهر بخارا خرج کردند و آن [حصار] بیکبارگی ویران شد و از آن کاخ هیچ عمارتی (دیگر) و نشانی نماند در شهر^۲ سنه اربع و ستمائه خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش^۳ بخارا را بگرفت و باز حصار [را] آبادان کرد (و ختایان مقهور شدند باز در) شهر سنه ست عشر و ستمائه لشکر تا تار بیاورد و امیر ایشان چنگیز خان بود (و) بر در قلعه دوازده روز جنگ کرد (ند) و قلعه را بگرفتند و ویران کرد (ند) ذکر منترهای پادشاهان که ببخارا (۴) بوده است

از در غربی حصار بخارا تا بدر و از معبد که ریکستان خوانند در این ریکستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیت و در روزگار آل سامان امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی بر ریکستان سرائی فرمود و سرائی ساختند بغایت نیکو و مال بسیار در وی خرج کرد و بر در سرائی خویش^۵ سرائی عمال فرمود بنا کردند چنانکه هر عاملی را علیحده دیوانی بودی (اندر سرائی خویش) بر در سرائی سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان صاحب شرط و دیوان صاحب مؤید و دیوان شرف و دیوان - مملکه خاص و دیوان محتسب و دیوان اوقاف و دیوان قضا بدین^۶ ترتیب دیوانها^۷ فرمود بنا نهادند و بروزگار [امیر رشید] عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل وزیر وی احمد بن حسن بن العتبی رحمه الله

۱- د- کدو واده در هر دو موضع
۲- د- در شهر ۳- د- ت- تکین ۴- د- در بخارا ۵- د- و بر اطراف
سرای خویش سرایهای ۶- د- ت- قضاء دین ۷- د- دواوین

(که) مولف کتاب بمینی است که گورخانه (او) بمحله دروازه منصور در جوار گرمابه خان است در مقابله مدرسه مسجدی بنا کرد بغایت نیکو چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت چون امیر رشید^۱ از ستور بیفتاد و بمرد در شب غلامان بسرا اندر^۲ آمدند و بغارت مشغول شدند خاصگان و کشیزان منازعت کردند و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت و در وی هرچه ظرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از بنا ها اثری نماند و چون امیر سدید^۳ منصور بن نوح بملك بنشست اندر ماه شوال سال بسید و پنجاه^۴ بجوی مولیان^۵ فرمود تا آن سرایهارا^۶ دیگر بار عمارت کردند و هرچه هلاک و ضایع شده بود بهتر از آن بحاصل کرد (ند) آنگاه امیر سدید (۳) (برای) بنشست [هنوز] سال تمام نشده بود که چون شب سوری چنانکه عادت قدیم است آتشی^۷ عظیم افروختند^۸ پاره آتش بجست^۹ و سقف سرای در گرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت و امیر سدید هم در شب^{۱۰} بجوی مولیان^۵ رفت تا (هم) در آن شب خزینه و دفینه^{۱۱} همه (را) بیرون برد و بدست معتمدان بجوی مولیان فرستاد چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جز یکی بنگان زرین و وزیروی از مال خالص خود بنگانی^{۱۲} فرمود (که وزن او) هفتصد مثقال (بود) و بخزینه

۱ - پ - موفق - ۲ - د - در ۳ - د - امیر رشید - ۴ - د - ت - پنجاه رسیده بود که
 ۵ - د - در تمام مواضع مولیان ۶ - د - آن سرای را ۷ - د - ت - بود آتش
 ۸ - د - افروخته ۹ - د - ت - بجهید ۱۰ - د - و امیر رشید بدهم رجب ۱۱ - د -
 و اوانی - ۱۲ - پ ، بنگان ، و بنگان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن فنجان
 یاله را گویند و مغرب آن فنجان است «برهان»

فرستاد و از آن گاه باز این موضع ریکستان بماند و خراب شد و دیگر سرای پادشاهان بجوی مولیان بوده است (که بهتر از مقام نفیس بهشت آئین جوی مولیان در بخارا جای و منزلی نبوده است چرا که همه جای او سرا ها و باغها و چمنها و بوستانها و آبهای روان علی الدوام در مرغزار های او در هم پیچیده از میان همدیگر جویها میکشیده اند و بهزار جانب بطرف مرغزار ها و بگلزار ها میرفته اند و هر کس که تما شای آبهای روان میگرد در حیرت میشد که از کجا می آید و بکجا می رود و استادان نادر العصر و معماران چنان طرح کشیده اند و صاحب دولتی گفته بیت

آب حیوان بچمن آمد و باشیون رفت نالها کرد که می باید از این گلشن رفت و دیگر از در ریکستان تا دشتك بتمام خانهای موزون منقش عالی سنگین و مهمانخا های مصور و چهار باغهای خوش و سر حوضهای نیکو و درختهای کجم خر کاهی بوده بنوعی که ذره آفتاب از جانب شرقی و غربی بنشست گاه سر حوض نمی افتاده و در این چهار باغها میوه های الوان فراوان از نا شپانی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و هر میوه که در بهشت غیر سرشت هست در آنجا بغایت نیکو و لطیف بوده است^۱

ذکر جوی مولیان و صفات او

در قدیم ابن ضیاع جوی مولیان ملك طفشاده بوده است و وی هر کسی از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمه الله علیه ابن ضیاع را بخیرید از حسن بن محمد بن طالوت که

۱ - قست بین پراثر فقط در نسخه چاپ پاریس است

سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد^۱ و هنوز وقف است و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی^۲ تا روزی امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد سیماء الکبیر (مولای) پدر او (پیش او) استاده بود او را بغایت دوست داشتی^۳ و نیکو داشتی^۴ امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خداوند تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد^۵ تا بینم که این (ضیاع) شمارا شده (است) از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت تراست و خوشتر (و خوش هوا تر) خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامه^۶ مردم جوی مولیان گویند و پیوسته حصار بخارا صحرایی است که آنرا دشتک خوانند و جمله نیستانها بوده است امیر اسمعیل رحمه الله آن موضع را هم بخرید از حسن بن (محمد بن)^۷ طالوت بده هزار درم^۸ و هم سال اول (ده هزار درم) از بهای نی بحاصل آمد امیر اسمعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع و بعد از امیر اسمعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را^۹ بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی و خرمی و تزهت او بدروازه نو موضعی است که آنرا کارک علویان خوانند [و] بر در شهر (و آنجا) امیر منصور بن نوح کوشکی ساخت (بغایت) نیکو چنانکه بوی مثل زدندی از نیکوئی و سال برسیصد و

۱ - د - ت و بیشتر جوی موالیان را وقف کرد ۲ - د - خویش را دل مشغول داشتی ۳ - د - میداشت ۴ - د - دهم ۵ - د - وعام ۶ - کله « معصود بن » از جیم نسخ افتاده است ۷ - د در هم ۸ - از برای خویشتن

پنجاه و شش بود و این ضیاع کارک علویان مملکه سلطانی بود تا بروز کار نصر خان بن طمغاج خان وی این ضیاع اهل علم را داد از آنکه بشهر نزدیک بود تا فقهارا کشاورزی آسان تر بود و عوض (وی) آن ضیاع [را] دور (تر) بگرفت و جوی مولیان و کارک علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان (چون ملک از سامانیان) برفت آن سرایها خراب شد و ببخارا دارالملك معین نبود مگر حصار تا بروز گار ملک شمس الملك نصر بن ابراهیم طمغاج خان که^۱ او شمس آباد بناد کرد

ذکر بنای شمس آباد

ملك شمس الملك^۲ بدروازه ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید [قریب نیم فرسنگ بدروازه باغ] و بوستانها ساخت بغایت نیکو و مالهای بسیار و خزینهای [بسیار] اندر آن عمارتها خرج کرد و آنرا شمس آباد نام نهاد^۳ و پیوسته شمس آباد چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه و آنرا غورق نام کرد و آنرا دیوارها استوار ساخت^۴ بمقدار يك ميل و اندروی کاخی و کبوتر خانه^۵ ساخت و اندر آن غورق جانوران و حشی داشتی چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان و همه آموخته بودند و دیوهای بلند بروی^۶ بود که نتوانستند یگریختن چون ملک شمس الملك از دنیا برفت برادر^۷ او خضر خان بملك نشست و این شمس آباد را عمارت های زیادت فرمود و بغایت با تزهت بود^۸ و چون او نیز از دنیا برفت پسر او احمد خان پادشاه شد این شمس آباد را تیمار نکرد تا خراب شد

۱ - نیکو تا درات ۲ - د - طمغاج چنانکه او ۳ - د - شمس الدین در هر سه موضع ۴ - د - کرد ۵ - د - کرد ۶ - د - کاخ و کیوان و خانه ۷ - د - او بلند ۸ - د - برادران

چون ملک‌شاه از خراسان بیامد و ببخارا رسید خرابی بسیار کرد و چون بسمرقند رفت احمد خان را بگرفت و بخرا سان برد و باز بماوراء النهر فرستاد و شمس آباد تمام ویران شده بود و خویشتن را سرائی بجو بیار فرمود^۱ بنا کردند و اندر آن بوستان آب روان و آنچه تکلف بود بجای آورد [ند] و مدت سی سال آن سرای دار الملك بخارا بود چون ارسلان خان بمالك بنشست هر وقت که ببخارا بودی در این سرای بودی بعد از آن چنان صواب دید که [ویران کنند] فرمود تا آن سرای را برداشتنند و بحصار بردند و آنموضع خراب بماند و از بعد^۲ چند سال ارسلان خان بمحلت دروازه اندر کوی بولیت سرائی فرمود بنا کردند و اند روی گرمابه خاص فرمود ساختند و یکی گرمابه دیگر بر در سرای چنانکه مثل آن گرمابه نبود و سالهای بسیار آنسرای دار الملك بخارا بود (و) بعد از آن (فرمود تا آن) سرای را مدرسه فقها ساختند و آن گرمابه که بر در سرای بود و دیهای^۳ دیگر بر آن مدرسه وقف کردند و سرای خاص خود را بدر سعد آباد فرمود تا بنا کردند

ذکر آل کشکته

محمد بن جعفر النرشخی^۴ اندر کتاب آورد است که قتیبه بن مسلم ببخارا درآمد و بخارا را بگرفت اهل بخارا را فرمود تا يك نيمه از خانهها و ضیاع خویش عرب را^۵ دادند قومی بودند در بخارا (که) ایشان را کشکشان گفتندی و ایشان مردمانی^۶ بودند با حرمت و قدر و منزلت

۱ - د. از برای خویشتن سرای فرمود و جویاری ۲ - د. و بعد از ۳ - در نسخه ت - همه جا بجای «دیبه» ده است ۴ - د. نرشخی ۵ - د. ت - از خانه ۶ - د. د. عرب ۷ - د. مردمی

و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل^۱ و بازار گانان بودند و توانگر بودند پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت خانهها و اسباب ایشان خانهها و اسباب خویش جمله گذاشتند بعرب و از بیرون شهر هفتصد کوشک بنا کردند و آنروز شهر همین (قدر) بود که شهر ستانست و هر کس که کرد بر کرد کوشک خویش خانههای چاکران و اتباع خویش بنا کردند و [هر] کسی بر (در) کوشک خود بوستانی و صحرائی ساخت^۲ و بدان کوشک ها بیرون آمدند و آن کوشک ها امروز ویران شده است و بیشتر شهر شده بر آن موضع دو سه کوشک مانده است آنرا^۳ کوشک مغان می خوانند و آنجا مغان باشیده اند و آتشیانها (ی) خوش و خرم بوده است و ضیاع ایشان بغایت عزیز

محمد بن جعفر چنین تقریر کرده است که ما بروز (کار) امیر حمید چنین شنیدیم ضیاع کوشک مغان را قیمت بدان سبب است که پادشاهان ببخارا مقام کرده اند و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند بخیریدن آن ضیاعها تا قیمت هر جفتی^۴ از این ضیاع بچهار هزار درم شد چون این سخن باهیر رسید (بگفت) چنانست^۵ که او دانسته است پیش از این که پادشاهان ببخارا مقام کردند قیمت این ضیاع بیشتر بودی و اگر کسی خواستی که يك جفت کاو زمین بخرد در سال توانستی و اگر بیافتی هر جفتی^۶ بدوازده هزار درم سنك نقره بایستی خریدن و اکنون نرخ ارزان شده است (که هر جفت زمین بچهار هزار درم سنك

۱ - د. اصل ۲ - پ. ساختند ۳ - د. که ۴ - د. جفت ۵ - ظ. چنانست ۶ - د. یافتن هر جفت

نقره می‌باید که مردمان را سیم کمتر مانده است احمد بن محمد نصر گوید که بروزگار ما این ضیاع کوشک مغان چنانست که برایگان میدهند و کسی نمیخواهد ^۱ و آنچه بخرند بماند ^۲ رایگان بسبب ظلم و بی‌شفقتی بر رعیت ^۳

ذکر رود های بخارا و نواحی آن^۴

اول رود کر مینه است و آن رود عظیم است دوم رود شاپور کام ^۵ است و عامه بخارا را شافر کام ^۶ خوانند و آورده اند اندر حکایت (که) یکی از فرزندان کسری از آل ساسان ^۷ از پدر خویش خشم گرفت و بدین ولایت آمد (و) نام (او) شاپور بود و پور بزبان فارسی پسر باشد چون ببخارا رسید بخار خدات او را نیکو داشت و این شاپور شکار دوست بود یک روز بشکار رفت و بدان جانب ^۸ افتاد و در آن تاریخ آنجا هیچ (دیبه) نبود و آبادانی نبود مرغزاری ^۹ بود و جایگاه شکار او را خوش آمد آنجایگاه [را] از بخار خدات بمقاطعه بگرفت تا آنجایگاه [را] آبادان کند بخار خدات آن موضع را باو داد این شاپور رود عظیم بر کند و بنام خود کرد یعنی شاپور کام و بر آن رود روستاها نهاد و کاخ بنا کرد و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند و دیبه^{۱۰} وردانه بنا کرد و کاخ ساخت و جای نشست خویش کرد و آنجا ملکی عظیم شد و از پس وی فرزندان وی میراث ماند آن روستاها و بدان روزگار (که) قتیبه بن مسلم ببخارا آمد

۱ - د - ت و کس نمیخرد - د ۲ - ت - بنانند - د ۳ - بر رعیت - د ۴ - پ - او
۵ - د - شاپورگان - د ۶ - شاد کام ۷ - سامان - د ۸ - و بانجا - د ۹ - د - مرغزاری

از فرزندان شاپور وردان خدات بود و او پاد شاهی ^۱ عظیم بود و بدیهه وردانه نشستی و با طغشاده ^۲ بخار خدات منازعت کردی قتیبه را باوی جر بها (ی بسیار) افتاد و آخر و ردان خدات بمرد و قتیبه ملک بخارا را بطغشاده داد و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود و رود سیم را خر قانه العلیا خوانند و رود چهارم را خر قان رود خوانند [و رود] پنجم را (عاو) ختفر خوانند رودی بغایت عظیم و بزرگ است و [رود] ششم را سامجن خوانند و [رود] هفتم را بیکان رود خوانند و [رود] هشتم را فراواز ^۳ العلیا خوانند و این رود روستا های بسیار دارد ^۴ و [رود] نهم را فراوز السفلی خوانند و نیز کام دیمو (ن) خوانند و [رود] دهم را اروان خوانند و [رود] یازدهم را کيفر خوانند و [رود] دوازدهم را رود زر خوانند و این رود در روه شهر است و هر رودی (که) یاد کردیم روستا های بسیار دارد و آب بسیار دارد (و) چنین آورده اند که همه رودها را مردمان کنده اند مگر رود عاو ^۵ ختفر را که آب خود کنده است بی زحمت خلق (آن موضع) [و حالا بخارائیان رود نفر خوانند

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

بروزگار آل سامان و امرای سامان یکی بارهزار هزار و صد و ششت ^۶ و هشت هزار و پانصد و ششت ^۷ و شش درم و پنج دانگ و نیم بوده است با خراج ^۸ کر مینه و از بعد آن بهر طرف ^۹ خراج شده

۱ - د - پادشاه - د ۲ - ت - طغشاده - د ۳ - پ - فراواز - د ۴ - د - و این رود
۵ - د - روستاهای بسیار است - د ۵ - عاو - د ۶ - ششت - د ۷ - د - تا خراج - د ۸ - د
۹ - طرفی -

و بعضی ضیاع بآب غرق شده سلطان خراج از آن موضع برداشته است ^۱ و (آنها که آب برده خراج آنها نیز وضع کرده است) و بعضی بدست علویان و فقها افتاده است سلطان خراج آنها نیز وضع کرده است و بعضی ضیاع سلطان شده و خراج از دیوان پاک شده است چون بیکند و بسیاری روستاهای دیگر و خراج کر مینه از عمل بخارا بیرون رفته است ذکر دیوار ^۲ بخارا که مردمان آنها

دیوار کنپرک گویند

احمد بن محمد نصر گوید این فصل محمد بن جعفر نرشی ^۳ بدین ترتیب نیاورده است ولیکن بعضی از این در اثناء سخن رانده است و ابوالحسن نیشابوری در خزائن العلوم بترتیب آورده است که چون خلافت بامیرالمومنین مهدی رسید یعنی پدر هارون الرشید و هیچ کس از خلفای عباس از وی پارسا تر نبود [ی] پس امیری جمله خراسان ابوالعباس بن الفضل ^۴ بن سلیمان طوسی را داد در سال صد و شصت و شش و او بیامد تا بمرو (و) آنجا بنشست پس وجوه و مهتران و بزرگان [بخارا] بنزدیک او رفتند و مهتران سغد نیز جمله بمرو رفتند بسلام امیر خراسان او از حال ولایت ایشان پرسید اهل بخارا گفتند ما را که از کافران ترك رنج است که بهر وقت ناگاه می آیند و دیها غارت میکنند (و) اکنون بتازگی آمده اند و دیهه سامدون را غارت کرده اند و مسلمانان را اسیر کرده برده اند ابوالعباس طوسی گفت هیچ تدبیر (ی) داریه تا بفرمایم ^۵ یزید بن غورك ملك سغد آنجا بود گفت بقای امیر خراسان باد بروز کار پیشین

۱ - د: برداشت ۲ - دیوارهای ۳ - د: النرشی - ۴: د: الفضل ۵ - د: بفرمایم

در جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت (می) کرده اند بسغد زنی پادشاه بوده است او سغد را باره بر آورده است و ولایت سغد ^۱ از ترکان امان یافته ابو العباس طوسی بفرمود مر مهتدی ^۲ بن حماد بن عمر (و) الذهلی را که امیر بخارا بود از جانب او تا بخارا را باره زند چنانکه همه روستاهای بخارا اندرون (آن) باره بود بشکل سمر قند (تا) دست ترکان بولایت بخارا نرسد این مهتدی ^۲ بن حماد ^۳ بفرمود تا این دیوار بزنند و [در فرسنگی] دروازها ^۴ نهند و بهر (نیمه) میلی یکی برج ^۵ استوار (بر آرند) و سعد بن خلف البخاری رحمه الله علیه که قاضی بخارا بود این شغل را قیام نمود تا بروزگار محمد [بن یحیی بن عبدالله] بن منصور بن هلجد بن ورق تمام شد در سال دویست و پانزده و هر امیری که بودی بعد از آن عمارت میفرمود و نگاه میداشت و مؤنت و خرجی ^۶ عظیم بر مردمان بخارا بود (و) هر سالی مالی عظیم بیایستی و حشرهای بسیار تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی رحمه الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب ^۷ شد و گفت تا من زنده باشم باره ^۸ ولایت بخارا من باشم آنچه پذیرفت تمام کرد و پیوسته بتن خویش حرب (می) کرد و نکذاشت که بولایت بخارا دشمنان ظفر یابند

ذکر روض بخارا

مردمان شهر بخارا از احمد بن خالد که (امیر) بخارا بود از (دست) امیر

۱ - پ - سندرا ۲ - د - مهتدی ۳ - د - حمادی ۴ - د - دروازه ۵ - د - برجی ۶ - د - خرج ۷ - د - ویران ۸ - د - پاره

خراسان محمد بن (عبدالله بن) طلحة الطاهر بن [در] خواست کردند که شهر ما را ربضی می باید تا شب دروازها (بر) بندیم و از دزدان و راه زنان در امان باشیم پس او فرمود تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار و بر جها ساختند و دروازهها نهادند و این بتاریخ دوست و سی و پنج بود که تمام شد و این ربض [را] بهر وقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردند و ارسالان خان بروزگار خویش فرمود تا در پیش (آن) ربض قدیم ربضی دیگر بنا کنند چنانکه هر دو متصل و محکم شد و آن نیز خراب شد در شهر سته ستین و خمسمایه خاقان عادل عالم رکن الدین و الدین مسعود قلی طمغاچ خان نورالله مضجعه فرمود تا بیرون آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی زدند و باز ویران شد در شهر سته ستین و خمسمایه^۱ خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز ربض فرمود و فسیل زدند^۲ و هر دو را نو کردند (و) در شهر سته سته عشرة و ستمائه باز لشکر تا تار (آمد و) شهر [را] بگرفت و باز ویران شد

ذکر در هم ۳ و سیم زدن ببخارا

نخستین کسی که سیم زد ببخارا پادشاهی بود نام او کانا بخار خدات و اوسی سال بر بخارا پادشاه بود و در بخارا بازرگانی^۴ بکرباس و کندم (بودی) او را خبر دادند که بولایتهای دیگر سیم زده اند او نیز فرمود تا ببخارا^۵

۱ - پد - ستین و اربعمائه و د - ت - ستین و اربع و خمسمائه ۲ - د -

پ - زدن - ۳ - د - درم ۴ - د - و اوسی سال در بخارا بازرگانی بود

۵ - د - در بخارا

سیم زدند از نقره خالص و بر آت (صورت) خویش فرمود^۱ با تاج و این بروزگار (خلافت) امیر المؤمنین ابو بکر (صدیق) رضی الله عنه [بود] تا بروزگار هارون الرشید غطریف بن عطا امیر خراسان شد در ماه رمضان سال صد و هشتاد و پنج^۲ و این غطریف برادر مادر هارون الرشید بود و مادر هارون الرشید [را] خیزران نام بود دختر عطا از یمن از شهریکه آنرا جرش^۳ گویند و اسیر افتاده بود بطبرستان و از آنجا او را بنزدیک مهدی آوردند مهدی را از وی دو پسر آمد^۴ یکی موسی الهادی و دوم هارون الرشید و چون کار خیزران بزرگ شد این غطریف بنزدیک وی آمد و با او می بود هارون الرشید خراسان بوی داد و بدان تاریخ در دست مردمان (سیم) خوارزم روا نشده بود و مردمان آن سیم (را) بناخوش دلی گرفتندی و آن سیم بخا را از دست مردمان بیرون شده بود چون غطریف بن عطا بخراسان آمد - اشراف و اعیان بخا را بنزدیک او رفتند و از وی در خواستند^۵ که ما را سیم نمانده است در شهر امیر خراسان فرماید^۶ تا ما را سیم زنند (و) بهمان سکه زنند که (سیم بخارا) در قدیم بوده است و سیمی [می] باید که هیچکس از دست ما بیرون نکند^۷ و از شهر ما بیرون نبرد تا [ما] با سیم (میان) خویش معاملت نکنیم و بدان تاریخ نقره عزیز بود پس اهل (شهر) را جمع کردند و از ایشان رأی خواستند در این معنی بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز زر و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس همچنان کردند و با آن سکه

۱ - د - فرمود ۲ - د - پ - پنج بود ۳ - د - خدش ۴ - د - بود ۵ - در خواست

کردند ۶ - فرمود ۷ - تواند کرد

پیشین^۱ بنام غطریف زدند یعنی سیم غطریفی و عامه مردمان غطریفی^۲ خواندندی [و] سیم قدیم از نقره خالص بود و این سیم (که) با خلط زدند سیاه آمده اهل بخارا نگرقتند سلطان خشم گردشان و بکراهت میگردیدند و قیمت نهادند شش غدرفی بیک درم سنک نقره خالص و سلطان بهمین قیمت گرفت تا رایج شد^۳ و بدین سبب خراج بخارا گران شد بهر آنکه خراج بخارا هر قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم (چون غدرفی زدند و شش درم سنک نقره رایج شد سلطان بهمین غدرفی بر ایشان لازم کرد) چون غدرفی^۴ عزیز شد (و چنان شد) که درم غدرفی^۴ بدرم نقره روان شد و سلطان نقره نخواست^۵ و غدرفی خواست خراج بخارا از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود بیکبار هزار هزار درم و شصت و هشت هزار و^۶ پانصد و شصت و هفت [درم] غدرفی بر آمد

محمد بن جعفر آورده است سال^۷ دویست و بیست درم نقره پاکیزه بهشتاد و پنج درم غدرفی بوده است احمد بن نصر گوید در شهر سنه اثنین و عشرين بود که ما این کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقره خالص بهشتاد درم غدرفی^۸ بود و زر سرخ^۹ مثقال بهفت و نیم درم غدرفی^{۱۰} بود.

محمد بن جعفر آورده است (که) این غدرفی بکوشک

۱- دت. و آن سکه ۲- غدرفی ۳- ت. د. خراج را آنچه شد ۴- د. غطریفی ۵- پ. بخواست ۶- د. خراج بخارا را از آن سبب زیاده صد هزار درم و شصت هزار و هشت هزار درم پ. شصت هزار درم و هشت هزار و ۷- د. بال ۸- د. غطریفی ۹- پ. و در شرع

ماخک^۱ زده اند در شهر بخارا و در سیم غدرفی^۲ نقره بیشتر از اخلاط دیگر است و گفته اند که (در) هر درمی یک حبه^۳ زر است و (در) هر درم بوزن نیم درم سنک تا^۴ چهار دانگ و نیم باشد و بخارا عدلی پیشیز^۵ بسیار زده اند هر کسی از آل سامان و از پادشاهان دیگر بعد^۶ از آل سامان ذکر آن کرده نشد چون در آن عجبی نبود

ذکر ابتداء فتح بخارا

محمد بن جعفر چنین آورده است که چون عبيدالله زیاد را معاویه بخراسان فرستاد وی از آب جیحون بگذشت و بخارا آمد و پادشاه بخارا خاتونی بود از بهر آنکه پسر او طغشاده خرد بود پس عبيدالله زیاد بیکند بکشد و رامتین و بسیار برده کرد و چهار هزار برده بخاری خویشان را گرفت و این بآخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه چهار^۷ بود چون بشهر بخارا رسید صفها بر کشید و منجنیقها را ست کرد خاتون (کس) بترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و کس بعبيدالله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت^۸ توام و هدیه های بسیار فرستاد چون در این هفت روز مدد نرسید^۹ دیگر باره هدیه ها فرستاد و هفت روز دیگر زمان خواست لشکر ترك برسید و دیگران جمع شدند و لشکر بسیار گشت و حربهای بسیار کردند و بآخر کافران بهزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار اندر آمد و آن لشکرها بولایت خویش باز گشتند [و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه و برده گرفتند

۱- د: ماخ ۲- د: غطریفی سیم ۳- پ: یکچند ۴- د: یا ۵- د: بیشتر ۶- د: چون بعد ۷- پ: چار ۸- د: اطاعت ۹- پ: برسد

و یکپای موزه خاتون با جورب گرفتند و جورب و موزه از زر بود مرصع بجواهر چنانکه قیمت کردند دو بیست هزار درهم آمد عبیدالله زیاد فرمود تا درختان میکندند و دیها را خراب می کردند و شهر را نیز خطر بود خاتون کس فرستاد و امان خواست صلح افتاد بر هزار بار هزار درم و مال [باز] بفرستاد و مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده با خویشان برد چون وی از امارت خراسان معزول شد در سال پنجاه و شش و سعید بن عثمان امیر خراسان شد از جیحون بگذشت و ببخارا آمد خاتون کس فرستاد و گفت بر همان صلح که با عبیدالله زیاد کرده ام و از آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکر سفد و کس و نخشب رسیدند و عدد ایشان [یک] صد و بیست هزار مرد بود خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد سعید گفت بر همان قلم و آن مال باز فرستاد^۱ و گفت ما را صلح نیست آنکاه لشکرها جمع شدند و در مقابل [یکدیگر] ایستادند و صفها بر کشیدند خدا یتعالی (سهم) در دل کافران^۲ انداخت تا آن همه لشکرها کافران^۳ باز گشتند بی حرب خاتون تنها ماند باز کس فرستاد (و صلح خواست و مال زیادت کرد و تمامی فرستاد) سعید گفت من اکنون بسفد و سمرقند میروم و تو براه منی^۴ از تو گروی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی خاتون هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد سعید از در^۵ بخارا باز گشت و رفت و هنوز میروم و در حکایت آورده اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش عاشق بود و مرد مان گفتندی که طغشاده پسروی از این

۱- د: فرستان ۲- د: کافران سهمی ۳- ب: کفار ۴- د: و تریبره اینی ۵- د: ز اندروازه

مرداست و وی این پسر را برشوی خویش بسته است و این پسر از بخار خدات نیست جماعتی از لشکر وی گفتند (که) ما این ملک (وی) را بخدات زاده دیگر می دهیم که وی بیشک پادشاه زاده است^۱ و خاتون از این قصد ایشان آگاه بود و تدبیر میساخت تا ایشان را از خود دفع کند چون این صلح افتاد با سعید و سعید از وی کرو خواست خاتون حیل کرد و آن قوم را که این قصد کرده بودند بگرو داد تا از ایشان هم باز رست و هم از سعید. حکایت کنند که چون سعید با خاتون صلح کرد خاتون را گفت باید بسلام من بیرون آئی خاتون همچنان کرد و بسلام وی بیرون آمد [و] گفت که بسلام مهتران من نیز بیرون آئی خاتون بسلام هریکی از وجوه لشکر وی بیرون آمد و یکی از وجوه لشکر او عبدالله خازم بود بفرمود تا آتشی عظیم افروختند (اندر) خیمه او (و او) ایستاده بود و بغایت هوا گرم^۲ بود و این عبدالله مردی سرخ بود و چشهای [او نیز] سرخ شده بود از تاب آتش و سر وی بزرگ بود چنانکه مثل زدندی او را بیغاریه^۳ و مردی بیمناک بود سلاح بر داشت و شمشیر بر کشید و بنشست چون خاتون بنزدیک او در آمد از او بترسید و زود بگریخت و میگفت

بیت

خوبت^۴ آراست ای غلام ایزد چشم بد دور چه بنامیزد

حکایت هم سلیمان لثی میگوید که چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا سعید بمارگشت خاتون بیعت او در آمد کیسه داشت پر (زر)^۵ دست در کیسه کرد و دو چیز^۶ از کیسه بیرون کرد^۷

۱- د: باشد ۲- ب: بغایت گرم بود ۳- د: بتغارید ۴- د: خوب ۵- ط: بردست ۶- د: و چیزی ۷- د: آورد

و گفت [این یکی] از بهر خویشتن نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم و آن دیگر ترا [می] دهم تا بخوری و بهتر شوی سعید را عجب آمد که چیست که (این) خاتون با این عزت و بزرگی میدهد چون خاتون بیرون رفت سعید نگاه کرد خرما بود کهنه گشته کسان خود را فرمود تا پنج شتر^۱ خرما تازه بار کردند و بنزدیک خاتون بردند خاتون جوالها بکشد و خرما بسیار دید کیسه بکشد و آن خرما خویش بیرون کرد و با آن خرماها^۲ مقابله کرد (و) همچنان بود که خاتون داشت و بعد^۳ آمد و گفت مارا از این جنس بسیار نباشد و این دو خرما [را] سالهای بسیار نگاه داشته ام از بهر بیماری^۴ آورده اند که این خاتون زنی بود شیرین^۵ و با جمال سعید بروی عاشق شد و اهل بخارا را از این^۶ معنی سرودهاست بزبان بخاری و در روایتی^۷ آورده اند (که) در آنوقت که سعید ببخارا آمده بود قثم بن عباس رضی الله عنه ببخارا آمد سعید او را اکرامی کرد و گفت از این (غنیمت) هر کسی را يك تیر بدهم^۸ و ترا هزار تیر قثم رضی الله عنه گفت نخواهم بجز يك تیر چنانکه فرمان شریعت است و از بعد آن قثم رضی الله عنه بمرو رفت و آنجا فوت شد و بعضی گفته اند بمرقند فوت شده است والله اعلم و چون سعید از کارهای بخارا فارغ شد بمرقند و سفد رفت و حربهای بسیار کرد و ظفر او را بود و آن روز بمرقند را پادشاهی نبود و از بمرقند سی هزار تن برده^۹ کرد و مال بسیار آورد چون^{۱۰} ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت چون سلامت^{۱۱} باز گشتی آن گرو بیا بده^{۱۲} سعید گفت من هنوز

۱- د- تا پنج شش شتر ۲- د- ت- بکشد خرما دید بخرامی خویش ۳- د- بعد از آن او را ۴- د- بیمار را ۵- پ- زن شیرین بود ۶- د- در این ۷- پ- روایت ۸- د- دهم ۹- د- کس اسیر ۱۰- د- و چون ۱۱- د- سلامت ۱۲- پ- چرا آن گرو بیا بده د- گرو مانند رد

از تو ایمن نشده ام^۱ گرو با من باشد تا [من] از جیحون بگذرم چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد گفت باش تا بمرو رسم چون بمرو رسید [باز کس فرستاد] گفت تا به نیشابور رسم چون به نیشابور رسید گفت تا بکوفه رسم و از آنجا بمدینه چون بمدینه رسید غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بکشادند و هر چه با ایشان بود از جامه دیبا^۲ و زروسیم همه [را] از ایشان بگرفتند^۳ و ایشان را گلیمها عوض دادند و بکشاوری مشغولشان کردند ایشان^۴ بغایت تنگدل شدند و گفتند این مرد را چه خواری^۵ ماند که با ما نکرد و ما را بپندگی گرفت و کار سخت می فرماید چون در استخفاف^۶ خواهیم هلاک شدن باری بفائده هلاک شویم بسرائی سعید اندر آمدند و درها [بر] بستند و سعید را بکشتند و خویشتن را نیز بکشتن دادند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود و مسلم بن زیاد بن ابیه امیر خراسان شد^۷ و بخراسان آمد و از آنجا لشکر [ها] ساخته ببخارا رسید خاتون آن لشکر و ساختگی بدید دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن کس فرستاد بنزدیک طرخون ملک سفد [و] گفت (من) ترا بزنی باشم و بخارا شهرتست که بیائی و دست عرب از این ملک کوتاه سازی طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز از ترکستان [با لشکر بسیار] بیامد^۸ خاتون با مسلم صلح کرده بود و دروازهها گشاده و درهای کوشک که در بیرون بود^۹ گشاده بیدون برسید و از آن روی خرقان رود فرود آمد خبر آوردند بمسلم را که

۱- د- ت- نیست ۲- د- و دیبا ۳- د- ت- بگرفت ۴- د- ایشان ۵- د- خاری ۶- د- استخفاف ۷- د- بود ۸- پ- بیامد با این لشکر ۹- د- دروازه ها را و در کوشک که در بیرون هم بکشد

بیدون رسید و خاتون بوی بیعت کرد (و) دروازهای شهر بستند مسلم بن زیاد کس بنزدیک مهلب فرستاد و گفت بگوی تا برود و این لشکر بیند که بچه اندازه است و آنچه شرط طلا یکی باشد بجای آرد مهلب جواب داد که چون منی را کس بدین کار نفرستد من مردی مشهورم کسی را فرست که اگر سلامت باز آید ترا خبر درست بیارد ^۱ و اگر هلاک شود در لشکر (نو) شکستی پیدا نیاید مسلم گفت هر آینه ^۲ ترا باید رفتن مهلب گفت که اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی ^۳ بامن فرست و از رفتن من کسی را آگاه مکن همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با او رفتند ^۴ و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی چون روز شد مسلم بن زیاد نماز بامداد گذارد ^۵ و رو بمردمان کرد و گفت من دوش مهلب را بطلا یکی فرستاده ام خبر در لشکر فاش شد و عرب بشنودند و گفتند امیر مهلب را بدان فرستاده است تا بیش از [ما] غنیمت بگیرد و اگر حرب بودی مارا با وی فرستادی زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا بلب روه مهلب (چون) ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید من پنهان بودم و ایشان آشکار ^۶ همی آیند هم اکنون کافران همه را بگیرند مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید ^۷ انگاه صف برکشیدند و طلا به لشکر بیدون ایشان را بدیدند مسلمانان زود بوق زهند و همه بیکبار سوار شدند

۱ - د: باز خبر ترا یارد ۲ - د: ت: هر آینه در هر دو موضع ۳ - د: یکی مردی ۴ - د: فرستاد رفتن و شب با ایشان بودند ۵ - د: ت: گذارید ۶ - د: آشکارا ۷ - د: اند

و صفها بر کشیدند و ملک ترک بر ایشان تاخت و عرب در ماندند مهلب گفت من دانستم که همین شود گفتند تدبیر چیست گفت پیشتر روید باز گشتند و بیدون ایشانرا اندر یافت و چهار صد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشکر گاه با مداد دیگر شد و بیدون از آب بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنگ بود و جنگ در پیوست مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد و کافران حمله کردند و او را در میان گرفتند مهلب بانک کرد ^۱ که مرا اندر یابید مسلم خیره شد و گفت این بانک مهلب است عبدالله خودان آزمان در پیش مسلم ایستاده بود خاموش مسلم گفت چه بوده است ترا که سخن نمیگویی گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاک نباشد وی فریاد نکند من باری بر نشینم و آنچه بر من است بکنم اگر باری هلاک شوم روا دارم و بر هر هزیمت که میشد مهلب آواز میداد مسلم گفت یک ساعت صبر کنید در این میان مسلم خوان خواست و نان خورد عبدالله خودان گفت چه وقت نان خوردن است خداوند سیر کند ^۲ ترا هلاک شده ^۳ خبر نیست و مرد ^۴ حرب نبوده مسلم گفت اکنون تدبیر چیست گفت سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحریگاه روند همچنین کردند عبدالله بن خودان بتاخت بنزدیک مهلب [رفت] و مهلب سخت در میان مانده بود ^۵ گفت سپس ^۶ خویش نگرید چون نگاه کردند مردان را دیدند که بمدد ایشان می آمدند قوی د شدند و برجستن گرفتند و کار راست کردند

۱ - د: زد ۲ - د: ت: کتد ۳ - د: شدن ۴ - د: ت: و مر حرب ۵ - د: در میان سخت در مانده بود ۶ - د: ت: پیش

در این میانه بیدون کشته شد مسلمانان تکبیر گفتند کافران را یکبار هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند و میکشند نادمار از نهاد کافران بر آوردند و بسیار غنیمت گرفتند و آنروز قسمت کردند هر سوار برادو هزار و چهار (صد) درم رسید خاتون کس فرستاد و صلح خواست و مسلم با وی صلح کرد و مال عظیم بستد خاتون گفت از تو درخواست میکنم که عبدالله خازم مرا نمائی^۱ چنانکه صورت اوست که یکبار دیده ام و بیهوش شده ام و مرا چنان مینماید که [او]^۲ آدمی نیست مسلم عبدالله خازم را بخواند بمهمانخانه که داشت و بخاتون نمود و جبه خزنیلگون میداشت و دستار سرخ چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیه ها فرستادش از عجب [و] مسلم مظفر و با غنیمت بسیار بازگشت (و) بخراسان رفت.

ذکر ولایت قتیبه بن مسلم و فتح بخارا

و قسمت ماوراء النهر میان عرب و عجم

چون قتیبه بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج بخراسان آمد (و) جمله خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بردست او برآمد و از جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت اهل بیکند خبر یافتند بیکند را حصار کردند بغایت استوار بود و بیکند را در قدیم شارستان گویند و شارستان روئین خوانده اند^۳ از استواری^۴

قتیبه حربهای (بسیار) سخت کرد و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند و رنج دیدند و حيله کردند و (قومی) در زیر دیوار حفره کردند بر برج و اندرون حصار بستور گاهی برآمدند^۵ و دیوار حفره

۱ - د - خادم را بن نمائی ۲ - د - چنان است که مینماید او ۳ - د - خوانند
۴ - د - از استواری ورا ۵ - د - برآمدند قومی

کردند و رخنه انداختند و هنوز مسلمانان بحصار نمیرسیدند از رخنه در آمدند قتیبه^۱ آواز برآورد که هر که براین (رنه) برآید دیت وی میدهم و اگر کشته شود بفرزدان وی میدهم تا هر کسی رغبت کردند بدرآمدن و حصار را گرفتند و مردمان بیکند امان خواستند قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن نصر باهلی را بر ایشان امیر کرد و او روی ببخارا آورد چون بخنبون^۲ رسید خبر دادند که اهل حصار خلاف کردند و امیر را کشتند قتیبه فرمود لشکر را که بروید و بیکند را غارت کنید و خون و مال ایشان مباح کردم و سبب آن بود که اندر بیکند مردی بود او را دو دختر بود با جمال ورقاء بن نصر^۳ هر دو را بیرون آورد این مرد گفت بیکند شهری بزرگ است (چرا) از همه شهر دو دختر من میگیری ورقاء^۴ جواب نداد مرد بجست و کاردی نزد ورقاء را بناف اندر [آمد] ولیکن کاری نیامد و کشته نشد چون خبر بقتیبه رسید بازگشت هر که در بیکند اهل حرب بود همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر بیکند کس نماند (و) بیکند خراب شد و اهل (بیکند) باز رگنان بودند و بیشتر بیازر کانی رفته بودند بولایت بلده چین^۵ و جای دیگر و چون باز کشتند فرزندان و زنان و اقربا خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب و باز بیکند (را نیز) آبادان کردند گفته اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد^۶ و خالی بماند و باز بدست همان شهریان زود آبادان گشت مگر بیکند.

حکایت . آورده اند که چون قتیبه بیکند (را) بکشد در بتخانه

۱ - د - و قتیبه ۲ - د - جیحون ۳ - د - ورقاء النصر ۴ - د - و ورقاء
۵ - د - کذا فی جمیع النسخ ۶ - د - نشد

یکی بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم و سیمین جامها یافت (جمله را گرد کرد و بر کشید صد و پنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه) مروارید یافت^۱ هر یکی چون بیضه کبوتر قتیبه گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید گفتند دو مرغ آورده است بدهان گرفته و بدین بتخانه انداخته پس قتیبه ظرایفها جمع کرد و با آن دو دانه (مروارید بنزدیک حجاج فرستاد و نامه نوشت بفتح بیکند و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده اند و (از این) عجب تر سخاوت تو که (چنین) چیزی فاخر بدست آوردی و بنزدیک ما فرستادی باریک الله علیه پس بیکند سالهای بسیار خراب بماند چون قتیبه از کار بیکند فارغ شد بخنبون^۲ رفت و حربها کرد و خنبون و تاراب و بسیاری دیهای خرد بگرفت و بوردانه رفت و آنجا پادشاهی بود وردان خدات نام و با وی حربهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خدات بمرد و [ورداند] و بسیار دیهه ها بگرفت و اندر میان روستاهای بخارا میان تاراب و خنبون^۳ و رامتین لشکرها گرد آمدند بسیار و قتیبه را در میان گرفتند و طرخون ملک سغد با لشکر بسیار بیامد و خنک خدات با سپاهی عظیم و وردان خدات با سپاه خویش و ملک کور مغانون خواهر زاده فغفور چین را بمزد گرفته بودند با چهل هزار مرد آمده بود تا او را یاری دهند^۴ بجنک قتیبه و لشکرها جمع شدند و کار بر قتیبه سخت شد و قتیبه و یاران او بی سلاح بودند قتیبه ندی^۵ کرد که پیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها را نکنند و سلاح را

۱- د- مروارید آن ۲- د- جدجیهون ۳- خون ۴- د- ده ۵- د- نثر

[را] از این جهت قیمت شد چنانکه نیزه به پنجاه درم شد و سپری (به) پنجاه درم یا شصت درم و زره به هفتصد درم حیان النبطی مرقتیبه را گفت من خود آن میجویم تا فردا مرا^۱ امان ده چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیک ملک سغد کس فرستاد (و گفت) بر من نصیحتی است بر تو باید که هر دو بیک جا جمع شویم طرخون گفت رواست چه وقت جمع شویم حیان گفت بدان وقت که لشکر بحرب مشغول گردد و حرب سخت شود همچنان کردند چون حرب سخت شد^۲ حیان نبطی طرخون را دید و گفت ملک از [دست] تو رفت است و ترا خبر نیست گفت چگونه گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود و اکنون هوا سرد است وقت رفتن ما شده^۳ است و اما اینجا ایم این ترکان با ما حرب کنند و چون از اینجا رفتیم حربها با تو [بسیار] کنند از برای^۴ آنکه ولایت سغد جائی خوش است و مثل او اندر دنیا نیست بخوشی ایشان سغدر را با تو کجا مانند تا بترکستان روند و تو در رنج در مانی و ملک تو ایشان بگیرند^۵ طرخون گفت حیل من چیست گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و چنان نمائی بترکان که ما را از حجاج مدد رسیده است بر راه کس و نخشب لشکری عظیم و تو گوئی من باز میگردم تا ایشان نیز باز گردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته (باشی) ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم و تو از این رنج بیرون آئی طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی همچنین کنم امشب باز گردم چون شب شد طرخون کس فرستاد بنزدیک قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد و دو هزار درم و بوق زدند و روا نشدند دهقانان و امیران گفتند چه بود گفت

۱- د- امرار ۲- د- واقع شد ۳- د- نشده ۴- د- از بهر ۵- د- و ملک از تو بگیرند

زنیهار بهوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کس و نخشب تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند و من باز میگردم بولایت خویش کورمغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید از این حال او را خبر دادند او نیز بوق زد و باز گشت و ولایت غارت میکردند و میرفتند خدای تعالی آن بلارا از سر مسلمانان باز گردانید. و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود و در این مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود حجاج را دل بدین جانب مشغول می بود و در مسجد ها قرآن میخواندند و ختمها میکردند و دعا ها می گفتند قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود که ببخا را آمده بود و حرب کرده و مال بسته و لختی از ولایت غارت کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرور قتی و و باز آمدی با ولایت ^۱ بخارا حماها الله تعالی من جميع الافات والبلیات

ذکر فتح بخارا و ظاهر شدن اسلام در او

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طفشاده را شوهر مرده بود بخار خدات پادشاه زاده پسر وی خرد بود و ملک این خاتون میداشت و ذکر آن کرده شده است با عبید الله بن زیاد و با سعید بن عثمان بن عفان رضي الله عنهما و هر بار که لشکر اسلام ببخا را آمدی [و] غزا ^۲ کردی تابستان و زمستان باز رفتی و این خاتون با هر که بیامدی لختی حرب کردی و باز صلح کردی چون پسر وی خرد بود هر کسی از اهلان بدین ملک طمع کردند و بجنگ بخار خدات بخارا را گرفته بود هر باری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب باز گشتندی

ردت آوردندی و قتیبه [بن مسلم] سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود باز ردت آورده کافر شده بودند این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند ^۱ بهر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر و بیاطن بت پرستی میکردند قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود يك نيمه از خانهای خویش بعرب دادند تا عرب با ایشان باشند ^۲ و از احوال ایشان با خبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند ^۳ بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد و احکام شریعت برایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم گبری برداشت وجد عظیم میکرد و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت میکرد و مسجد جامع بنا کرد و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آورند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیره آخرت او کناد

ذکر بنای مسجد جامع

قتیبه بن مسلم مسجد جامع ^۴ بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نود و چهار و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم و مردمان بخارا باوّل اسلام در نماز قرآن بیارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانك [زدی] بکنیتا نکینت و چون سجده خواستندی [کردی] بانك کردی نکو نیا نکونی محمد [بن]

جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی در های با صورت (و روی) آنرا تراشیده و باقی را بر حال گذاشته گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها باول که^۱ نهاده بود و مردی که عمر^۲ یافته بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان^۳ گفتندی [و] بیرون شهر هفتصد کوشک بود که توانگران آنجا باشیدندی و ایشان گردنکش تر بودند و بمسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی و در و یشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند اما توانگران رغبت نکردندی يك روز آدینه مسلمانان بدر کوشکها رفتند و ایشان را بنماز آدینه خواندند و الحاح کردند ایشان را از بام کوشک سنگ میزدند حرب شد و دست مسلمانان قوی آمد و درهای کوشک های ایشان برکنندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی^۴ صورت بت خویش کرده بودند چون مسجد جامع زیادت شد آن درها (را) بمسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند^۵ احمد بن محمد بن نصر گوید امروز از آن درهای یکی مانده است بدان موضع که از بامها فرود آئی بر در مسجد جامع چون خواهی بسرای امیر خراسان روی نخستین در بمانی^۶ در دوم از بقیت آن درها است و اثر تراشیدگی بروی پدید است هنوز و آن^۷ مسجد که اندر حصار است قتیبه بنا کرده است مردمان در وی نماز میکردند چون مسلمانی زیادت شد و رغبت مردمان بهر روز^۸ باسلام بیشتر میشد پس بدان (مسجد) نگنجیدند تا بروزگار فضل بن یحیی بن خالد برمکی چون امیر خراسان شد بروزگار هارون الرشید

۱ - د - باول او نهاده ۲ - د - و مردی عمر ۳ - د - زیان ۴ - د - هر کس ۵ - د - گردد ۶ - د - در عالی ۷ - پ - و آن ۸ - د - بهر روزی

مردمان بخارا جمع شدند و اتفاق کردند و یارگین^۱ حصار بنا کردند (و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند) اندر سال صد و پنجاه و چهار اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند^۲ و چون مسجد جامع فرسوده و مسجد جامع حصار معطل شد و دیوان خراج شد و هیچکس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را و وی بسیار مال خرج^۳ کرد و بعد از آن هر کسی زیادت میکردند تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی (رحمه الله) وی بسیار خانها خرید (و) بمقدار ثلثی از مسجد جامع زیادتی کرد [و] نخستین کسی^۴ که ماه رمضان بمسجد ها قندیلها فرمود این فضل بن یحیی برمکی بود . حکایت . آورده اند که بروزگار امیر سعید نصر بن احمد^۵ بن اسمعیل اندر ماه رمضان روز آدینه بود بوقتی که مردم در مسجد جامع در شده بودند مسجد بیکبار فرو رفت و خلق بسیار در وی هلاک شدند و در جمله شهر تعزیت شد و بعضی را بیرون آوردند و هنوز دم میزدند و ساعتی بودی بمردندی^۶ و بعضی دست و پای شکسته بودند در جمله شهر خلق بسیار هلاک شدند چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند و باز مردمان شهر ایستادگی کردند و پیوستگان سلطان هر کسی یاری دادند و ابو... . قاض رحمه الله قیام کرده بود آن شغل را (تا) يك سال تمام شد بار دیگر باز سال دیگر ویران شد هر دو جانب قبله فرو رفت ولیکن مردمان آنجا نبودند باز آبادان کردند^۷ و در مدت پنجسال مناره را ابو عبیدالله^۸ الجیهانی بر آورد از خالص مال خویش اندر سال سینه دوشش

۱ - د - و بارکس ۲ - د - گذاردند ۳ - د - خراج ۴ - د - کس ۵ - د - محمد ۶ - د - ت : بردی ۷ - د - ابدان کرد ۸ - د - ابو عبیدالله الجیهانی

و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ و این مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم طمغاج خان او بملك بنشست طمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملك نصر بن ابراهیم او قصد بخارا کرد سیفس^۱ حصار بخارا استوار کرد شمس الملك بر در حصار بخارا جنگ کرد از مناره مسجد جامع بحصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن^۲ رنج بود شمس الملك فرمود تا از حصار آتش انداختند و سر مناره از چوب بود بسوخت و سوختها بمسجد^۳ جامع فرود آمد و مسجد جامع نیز بسوخت چون ملك شمس الملك حصار را بگرفت و ملك بخارا او را مسلم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند اندر میان حصار و میان مسجد جامع خندق فرمود کنند و سر مناره (را) از خشت پخته ساختند مقصوره و آن سرای که مقصوره در وست از حصار دورتر فرمود و خواجگان و توانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد و این سوختن مسجد جامع بسال چهار صد و شصت بود و در سال چهار صد و شصت و یک بود که تمام شد

محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است ملك شمس الملك^۴ فرمود تا بسمرقند تراشیدند و منقش^۵ کردند و بخارا آوردند و این مسجد بر این صفت می بود تا بروزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان او فرمود تا مسجد جامع از حصار دور تر کردند تا خللی پدید نیاید چنانکه بوقت شمس الملك و ارسلان خان در شارستان خانهای بسیار خرید و از مسجد جامع آنچه

۱ - د - ت : سیفس ۲ - د - در آن ۳ - د - ت : در مسجد ۴ - د - الدین

۵ - پ - بنقش

بحصار نزدیکتر بود فرمود نهادند و مناره بنزدیک حصار فرمود تا آن مناره از آنجا بر کنند و بشارستان فرمود نهادند چنانکه مثل او در هیچ جای نبود [ی] در غایت تکلف و نیکوئی و چون تمام شد و سروی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فرو افتاد (و) در مسجد جامع زد مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت و چوبهای نقاشی و درود گری کرده همه بشکست دیگر باره ارسلان خان فرمود تا مناره بر آوردند و تکلف در استواری او کردند و سروی از خشت پخته کردند و جمله از مال خالص خود کرد و آن مسجد جامع که ارسلان خان فرمود در پانصد و پانزده بود در جمله مسجد پنج میان سرای است و این دو که بشارستان است با مناره^۱ کرده ارسلان خانست و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس (الملك) است و در میان اینها دو میان سرای است از قدیم آنکه بنزدیک حصار است از بقیت امیر اسمعیل سامانی است رحمه الله اندر سال دویست و نود کرده است و آن دیگر که بجانب سرای امیر خراسان است کرده امیر حمید نوح بن نصر بن « احمد بن » اسمعیل سامانی است بسال سیصد و چهل از هجرت نبویه صلی الله علیه و سلم

ذکر نماز گاه عید

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود از اندرون شهر و آن حوالی را ریکستان می خوانند آن موضع را نماز گاه عید کرد و مسلمانان را بیرون آورد تا نماز عید کردند و مردمان را فرمود

۱ - د - بناء مناره

تا سلاح با خود بیرون آوردند بسبب آنکه اسلام هنوز نو بود و مسلمانان از کافران ایمن نبودند و امروز سنت مانده است تا هر که اهل سلاح باشند با خویشتن بیرون آرند و آن دروازه را دروازه سرای معبد خوانند و این معبد الخیل امیر بخارا بوده است و بدین نمازگاه سالهای بسیار نماز عید کذارده اند^۱ نمیکنجیده اند امیر سدید منصور بن نوح بن نصر بر راه سمتین حایطها و باغهای با تزهت بخريد بقیمت بسیار و مال بسیار در آن خرج کرده آنرا نمازگاه عید ساخت و منبر و محراب نیکو فرمود و میلهای فرمود ساختند تا مکبران^۲ بر آن میلهها تکبیر گویند تا مردمان بشنوند و از موضع نمازگاه تا بدر حصار بخارا مقدار نیم فرسنگ بودی همه پر مردم بودی و سالهای بسیار نماز عید آنجا کردند و این تاریخ سال سیصد و شصت بود آن نمازگاه تا بروزگار ارسلان خان بود ارسلان خان فرمود تا نمازگاه بنزدیک شهر کردند تا مردمان را رنج نباشد و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کند مردمان شهر غایب نباشند بدروازه ابراهیم باغی بود مر پادشاهان را که آنرا شمس آباد خواندندی باغ ویران شده بود که دروی کشاورزی کردند و خاقان ترك فرمود تا آن همه را بر بست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند و منبر و محراب ساختند از خشت نپخته در وی میلهای مکبران^۲ ساختند و آن در سال پانصد و سیزده بود از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم

ذکر تقسیم کردن شهر بخارا

(در) میان عرب و عجم

۱- د. کرده اند ۲- د پ. متکبران و درت مکبران

محمد بن جعفر از حاتم الفقیه روایت کند که چون قتیبه بار چهارم بخارا آمد و بخارا را بگرفت و صلح کرد بدانکه هر سال دوست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان را و از خانها^۱ و ضیاعها يك نیمه بمسلمانان دهند و علف ستوران عرب و هیزم و آنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند) و اندر شهر کوشکها بود و بعضی محلاتها پراکنده دور از یکدیگر باشند چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است در اول را در بازار گفته اند که آن روز بهیچ دروازه بنزدیک شهر بازار نبوده است مگر (بر) این دوازه و ما در عطاران میخوانیم پس قتیبه قسمت کرد شهرستان را از آنجا که از در عطاران اندر آئی [تا بدر حصار و از آنجا] تا بدر نون مرربعه و مضر را داده بود و باقی اهل یمن را و چون بشهرستان اندر آیی نخستین کوی که بدست چپ (است) آنرا کوی رندان^۲ خوانند و از پس آن کلیسای ترسا یان بوده است و آنجا مسجدی است و آن (مسجد) را مسجد بنی حنظله خوانند و چون از در شهر (ستان) اندر آیی بدست راست کوئی است [که] آنرا کوی وزیر (بن ایوب بن حسان) خوانند و آن کوی را کوی کاخ نیز خوانند^۳ و این وزیر بن ایوب سرهنگی بوده است از سرهنگان قتیبه و پدر (ش) ایوب امیر بخارا بوده است اول کسی که (در اسلام) در بخارا امیر شده است از دست قتیبه بن مسلم او بوده است و پیوسته امیر (ان) بخارا در (این) کوی کاخ بوده اند و آنجا سرای بوده است علیحد. از بهر امیران بخارا

۱- د. خراجها ۲- د. کرید بدید ۳- د. ت. کویند

ودهقانی بوده است که او را خینه^۱ نام و چون اسلام آورد احمد نام گشت^۲ و این (کوی کاخ) جمله او را بوده است (و در این کوی کاخی بوده است مرین دهقان را) و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بودند و (بعد او این کاخ) از دست خداوند او بیرون شده بود سال صد و پنجاه و رتبه این دهقان کدره خینه نام پیش ابو جعفر دوانقی که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را (و) قباله بیرون آوردند حد اول او باره شهرستان پیوسته^۳ چوبه بقالان^۴ حد دوم [هم] باره شهرستان که پیوسته (بازار پسته) شکنان است حد سیوم راه راست که از در نون^۵ بر آئی تا میان شارستان از در عطاران تا بدرنون^۶ جمله یک محلتست که ربع شهرستانست در این قباله یاد کرده بودند و یک هزار دکان اندرین شهر بخارا و هفتاد و پنج پاره دیبه خاص برود بخارا و فراویز^۷ علیا که بروزگار اسلام شده بود این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند و قبالها عرضه داشتند و (گواهان) گواهی دادند خلیفه فرمود تا سجل کرده و ببخارا آوردند و جمله را باز گرفتند باز بعد آن فرزندان ایشان پاره پاره بهر کس فروختند تا پراکنده گشت در دست مردمان و چون از در عطاران بگذری در بنی سعد آید و مسجد (بنی) سعد و حسن بن علاء سفیدی مردی بزرگ بوده است و او را کوشکی در شارستان بغایت عالی بود^۸ [است] چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن و کوی علاء^۹ بدروازه علا بنا کرده است و این حظیره او ساخته است و هر ماهی او را یک هزار و دوست دینار از این حظیره (غله) بحاصل آمده است و اندر شارستان مستغلا داشته است

۱ - د - ت - کدر خینه ۲ - د : کرده اند ۳ - د : که پیوسته ۴ - د : بقالان
۵ - د - یون ۶ - د - فراواز ۷ - د - مثل آنکوی

حکایت بروزگار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود نام او حفص بن هاشم او طمع کرد که این املاک را از ایشان بخرد (و) فروختند بدان سبب بند کرد^۱ و عقوبت بسیار کرد و هر هفته یکبار (ایشان) را بنزدیک خویش خواندی و خریداری کردی چون فروختندی باز بزندان فرستادی و عقوبت زیادت فرمودی تا پانزده سال بر این برآمد و ایشان عقوبت و رنج [بسیار] میکشیدند و املاک خویش نمی فروختند روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت روزگاری دراز گشت تا شما در عقوبت مانده اید آخر چه چیز را می بایید حسن بن علاء گفت یکی از سه کار را می یابم یا آنکه تو بمیری یا خداوند کار تو بمیرد یا ما بمیریم حفص فرمود تا آنروز بند و عقوبت زیادت کردند از این سخن یکماه برنیامده بود که امیر خراسان بمرد و غوغا برخاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او را غارت کردند و حفص همچنان متواری بودی که^۲ بمرد و حسن^۳ بن علاء بابرادران خویش ببخارا باز آمدند

چون^۴ از در بنی سعد بگذری در بنی اسد است و این در را در جاهلیت در مهره خوانده اند و چون از آن در بیرونی آبی و بیابان^۵ فرود آبی سرای امیر خراسان است و دروازه دیگر را در کبریه^۶ خوانده اند از بهر آنکه چون از دروازه بیرون آبی حصار در پیش باشد و امروز آن محله ویران شده است و آن محله را فغساده^۷ میخوانند و اکنون آن جایکه کور ستانها شده است و خانهای عزب بیشتر بآن

۱ - د - ت : کردند ۲ - د - می بود ۳ - د - و حسین ۴ - د - و چون ۵ - د : در بکنری بیرون آبی و بیابان ۶ - د : کردید ۷ - د - فغساده

دروازه بوده است و آن^۱ دروازه استوارترین دروازه هاست و کمر بزرگ دارد و درازی آن مقدار شصت کام است و زیر آن کمر خانهای بسیار است و این عمارت [را] امیری کرده است که نام او سوناش^۲ تکین است و هم بدین موضع کور خانه اوست و دروازه دیگر را در حفره^۳ است و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری رحمه الله علیه بدان محله می بوده اند و ایشان از بخارا^۴ بیغداد رفته و شاکردی امام محمد حسین^۵ شیبانی رحمه الله کرده و مثل وی کسی در ولایت نبوده و وی از جمله متاخران بخارا است هم زاهد بود هم عالم و بخارا بسبب وی قبه الاسلام شده است و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم گشتند سبب او شده^۶ است و پسر او ابو عبدالله را علم بدان درجه بوده است که چون قافله از حج گشتی علماء ایشان بنزدیک خواجه امام (ابو حفص) آمدندی^۷ و از او مسئله پرسیدندی^۸ او گفتی از عراق می آیی چرا از علماء عراق نپرسیدی گفتی در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم ایشان جواب نتوانستند گفتن و مرا گفتند چون ببخارا رسی این مسئله را از خواجه (امام) ابو حفص بخاری پرس یا از فرزندان ایشان پرسید آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب گفتی و خواجه ابو حفص هر شبان^۹ روزی دو بار ختم قرآن کردی با آنکه مردمان را علم آموختی و چون ضعیف و پیر شد یکبار ختم کردی و چون ضعیفتر شد نیمه از قرآن بر خواندی تا از دنیا برفت تعمد الله بالرحمة والرضوان

۱ - د - باشد و این ۲ - د - سوناش ۳ - د - ت - حفره ۴ - د - از اینجا م - د - حسن ۶ - د - بوده ۷ - د - آمدی ۸ - د - پرسیدی ۹ - د - ت - شبانه

حکایت آورده اند که یحیی بن نصر گفت بنزدیک خواجه ابو حفص بودم^۱ نماز بامداد گذارده بود و روی بقبله نشسته و چیزی میخواند چون آفتاب برآمد سپس تکریمت قوم حاضر نشده بود [ند] تا علم گفتمی برخاست و چهار رکعت نماز گذارد و سورة البقرة و آل عمران و سورة النساء و سورة المائدة [بر] خواند اندرین چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بود برخاست و دوازده رکعت نماز بگذارد و تا سورة الرعد خواند محمد بن طالوط همدانی از فضل الخطاب روایت کرده اند که ببخارا امیری بوده است نام او محمد طالوط روزی خشویه را که وزیر او بود گفت می باید که بزیارت خواجه [امام] ابو حفص رویم و او را در یابیم و این خشویه از مهمتران بخارا بود و محتشم خشویه گفت ترا نزدیک او نشاید رفتن [و] چون تو بنزدیک او در روی پیش او سخن توانی گفت از هیبت او گفت هر آینه بروم پس با وزیر بنزدیک خواجه [امام] ابو حفص رفت و ایشان در مسجد بودند و نماز می گذاردند^۲ بعد از (نماز) پیشین چون سلام دادند وزیر اندر آمد و گفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید گفت هست و روی بقبله نشسته بود و امیر اندر آمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست گفتن خواجه رحمه الله علیه گفت چه حاجت داری هر چند جهد^۳ کرد که سخن گوید [هیچ] نتوانست گفتن چون امیر خشویه را دید^۴ گفت خواجه ابو حفص [را] چگونه یافتی گفت همچنانکه تو گفتی حیران فرو مالدم چند بار بنزدیک خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم مرا

۱ - د - ت - بنزدیک او بودم ۲ - د - میگذاریدند ۳ - د - ت - سعی ۴ - د - ظ چون خشویه امیر را دید او را

مهابت^۱ خلیفه از آن سخن باز نداشت و اینجا از هیبت (ایشان) سخن نتوانستم گفتن روایت کرده اند از محمد بن سلام بیکندی که وی با زهد و با علم بود گفت [که] بخواب دیدم رسول را صلی الله علیه و سلم بیخارا (در بازار خرقان) و بازار خرقان از سرکوی مغان تا کوی دهقانان آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده اند گفت رسول را دیدم بر همان شتری که در خبر آمده است نشسته و کلاه سفید بر سر نهاده و خلقی انبوه به پیش او ایستاده و شادی میکردند بآمدن رسول علیه السلام و میگفتند رسول را صلوات الله علیه^۲ بکجا فرود آریم (و) آنگاه بخانه خواجه امام ابو حفص رحمه الله علیه فرود آوردند خواجه ابو حفص را دیدم پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته و کتاب می خواند بمدت سه روز رسول علیه السلام بخانه خواجه (ابو حفص) باشند و او کتاب می خواند و رسول علیه السلام می شنود و درین سه روز هیچ بروی رد نکرد و همه صواب داشت^۳ و امروز سرای خواجه ابو حفص (رحمة الله علیه) نموده است هر چند که مردم آنجا عمارت کرده اند لیکن آثار وی مانده است و صومعه نیز اندر آن خانه برجایست و آن مستجاب الدعوة است و وفات او بتاریخ دریست و هفده بوده است و خاک او بدروازه نو معروفست جای دعا مستجابست و آن تل را تل خواجه (امام) ابو حفص خوانند و آنجا مسجد ها و صومعه است و پیوسته مجاوران [می] باشند و مردمان بدان خاک تبرک کنند و آن موضع را در حقره بدان میخوانند که مردمان قنوی آنجا بردندی نزدیک خواجه ابو حفص (رحمة الله علیه) و قنوی را حق خوانده اند و از این

۱ - مهابت کرد ۲ - د - علیه السلام را ۳ - د - ت - دید

جهت حقره را حق خواسته اند و دروازه هفتم را در نو [می] خوانند باین معنی که در آخر درهای شازستانست و چون بدین در آنرا بینی بدست راست مسجد قریشیان است که بنزدیک سرای خواجه ابو حفص است و این را مسجد قریشیان بدان میخوانند که مقاتل بن سلیمان القریشی آنجا باشیده است و این مقاتل مولای حیان است و حیان مولی طلحة بن هبيرة الشیبانی بوده است و این حیان مردی بزرگ بوده است و با قدر بخراسان رفته و صلح کرده میان قتیبه و طرخون ملک سفد بوقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند بدر بخارا و باز همین حیان بفرغانه لشکر برگماشت تا قتیبه را کشتند و حوض خیابان بوی باز میخوانند و خاک قتیبه بفرغانه معروفست در ناحیت رباط سرهنک در دیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است و از ولایتها پیوسته آنجا روند بزیارت و پنجاه و پنج (سال) بود که شهادت یافت رضی الله عنه

ذکر ال ساهان و نسب ایشان

چون اسد بن عبدالله القشیری^۱ امیر خراسان شد (و بخراسان

در تمام نسخه ها «القشیری» است و آنرا مسلما اشتباه است زیرا این اسد بن عبدالله برادر «خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز الجلی القسری» است که از امرای بزرگ و معروف نبطیه و از خطبای نامی آن زمان بوده و شرح حالش در بسیاری از کتب تاریخ و تراجم احوال ذکر شده است و در همه جا «قسری» آمده و ضبط شده است و جای شك و تردیدی در آن نیست و خالد پس از امارت حجاز از جانب هشام بن عبدالملك امارت عراقین یافت و برادرش اسد را در خراسان جانشین خود نمود و پس از

آمد) و هانجا بود تا از دنیا برفت در سال صد و شصت و شش و آورده اند که مردی نیکو کار بود و جوان مرد [و] دل او بد انجانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی و مردمان اصیل^۱ را نیکو داشتی هم از عرب و هم از عجم و چون سامان خدات که جد ایشان بود از بلخ بگریخت و بنزدیک (وی) آمد بمرو و او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد سامان خدات بدست وی ایمان آورد و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهیی بنا کرده است (و) آنرا سامان نام کرده است اورا بآن نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خدات چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد و این اسد جدا میر ماضی^۲ امیر اسمعیل سامانی است (رحمة الله علیه) اسمعیل بن اسد بن سامان خدات و سامان (خدات) از فرزندان بهرام چوبین (ملك) بوده است و از آنکاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلند تر است تا رسید آنجا که رسید احمد بن (محمد بن) نصر گوید که محمد [بن] جعفر روایت کرده است اندر کتاب از محمد بن صالح اللیثی و ابوالحسن میدانی که بروژگار اسد بن عبدالله القشیری^۳ مردی بیرون آمد و اهل بخارا را بایمان خواند و اهل بخارا بیشتر اهل ذمه^۴ بودند و جزیه میدادند قومی اجابت کردند و معلمان^۵ شدند ملك بخارا طغشاده بود ویرا خشم آمد از بهر آنکه دوشیز کافر بود او بامیر خراسان اسد بن عبدالله نامه نوشت که ببخارا مردی پدید آمده است و چندی که هر دو از کار افتادند دوباره اسد بن عبدالله در سال ۱۱۶ امارت خراسان یافت و تا سال یکصد و یست که در بلخ برود در امارت خراسان باقی بود بنا بر این تاریخ یکصد و شصت و شش که در متن آمده است نیز غلط و صحیح آن یکصد و یست است

۱ - د - باصلي ۲ - د - رضی ۳ - ص - القسری ۴ - د - ذمی ۵ - پ - مستلمانان

ولایت بر ما شوریده میدارد و قومی را بخلاف ما بیرون آورده است و میگویند که اسلام آوردیم و دروغ میگویند اسلام بزبان آورده اند و بدل بهمان کار خویش مشغولند و بدین بهانه ولایت و ملك شوریدند و میدارند و خراج میکشند بدین سبب اسد بن عبدالله نامه کرد بعمال خویش شریک بن حرث و او [را] فرمود که آن قوم را بگیرد و بملك (بخارا) تسلیم نماید تا هر چه بخواهد بکند آورده اند که آن قوم در مسجد بوده اند جمله با آواز بلند میگفتند اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً عبده و رسوله و فریاد می کردند که وا محمدا و وا احمدا و [طغشاده] بخار خدات^۱ ایشان را گردن میزد^۲ و هیچ کس را زهره نبودی که سخن گوید یا^۳ شفاعت کند تا چهار صد تن را گردن زد و بدار کرد و باقی را برده کرد^۴ بنام اسد بن عبدالله و بنزدیک او فرستاد بخراسان و هیچ کس از این قوم از اسلام برگشت و هر که ماند بر اسلام ماند و این قوم را اسد بن عبدالله از اسلام باز نداشت و چون طغشاده بخار خدات بهر آن قوم ببخارا باز آمدند والله اعلم

ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در (همین) سال صد و شصت (و شش)^۵ بود که اسد بن عبدالله بمرد و هشام^۶ بن عبد الملك بن مروان نصر سیار را بخراسان امیر گردانید و منشور خراسان بوی فرستاد^۷ چون او بماوراءالنهر آمد و بد ترکان

۱ - د - طغشاده و خدات ۲ - د - میزدند ۳ - پ - تا ۴ - د - زدند و بدار کردند و باقی را برده کردند ۵ - این تاریخ نیز سهو و چنانکه گفته شد مرك اسد بن عبدالله و منشور خراسان بوی فرستاد ۶ - د - هشام ۷ - د - داد فرستاد

غزات کرد و فرغانه را بگشاد و ایشان را پراکنده کرد [و] بسمرقند باز آمد چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خدات بنزد يك او رفت و نصر او را اكرامی کرد و حرمت داشتی که دختر او را خواسته بود طغشاده ضیاع علیا خنبون که کار يك علویان کویند بوی داده بود چون طغشاده بنزد يك نصر سیار آمد نصر سیار بر در سرای خود نشسته (بود) و ماه رمضان (بود) [و] وقت آفتاب فرو شدن و نصر سیار با [طغشاده] بخار خدات سخن میگفت [که] دو دهقان^۱ از بخار را بیامدند^۲ هر دو از خویشان بخار خدات بودند و هر دو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند و بزرگ زادگان بودند هر دو در پیش نصر سیار از بخار خدات تظلم کردند و گفتند که بخار خدات دیبهای ما را غصب کرده است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا حاضر بود از وی نیز دادخواستند و گفتند این هر دو دست یکی کرده اند و ملکهای مردمان میگیرند (و) طغشاده (با نصر سیار) نرم نرم سخن میگفت ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر سیار در میخواست تا ایشان را بکشد^۳ ایشان عزم کردند و گفتند با یکدیگر که بخار خدات چون ما را خواهد کشتن^۴ باری دل خود خوش کنیم طغشاده گفت با نصر سیار که این هر دو تن بر دست تو ایمان آورده اند ای امیر بر میان ایشان خنجر ها چراست نصر سیار گفت ایشان را که این خنجر ها چرا بر میان میدارید ایشان گفتند میان ما و میان بخار خدات عداوتست ما خویشان بر وی ایمن نمیداریم نصر سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها را از میان ایشان بکشد و امیر بر ایشان روی ترش کرد^۵ آن هر دو دهقان دور تر

۱- د- د- دهقانان ۲- آمدند ۳- بکشد ۴- د- کشت ۵- د- کردند

شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند نصر سیار بنماز برخاست^۱ و اقامت کرد و امامی کرد و نماز^۲ بگذارد و بخار خدات بر کرسی نشسته بود نماز نکذارد از آنکه^۳ هنوز کافر بود در سر چون نصر سیار از نماز فارغ شد بسرا پرده اندر آمد و طغشاده را بخواند و طغشاده را بر در سرای پای اندر لغزید و بیفتاد^۴ یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخار خدات^۵ و شکم او را بدرانید و آن دیگر بواصل اندر رسید و وی هنوز اندر نماز بود دشنه اندر شکم واصل زد واصل چون او را بدید تیز^۶ شمشیر بزد و سر آن دهقان را بینداخت و هر دو بیکبار مردند^۷ و آنکه بخار خدات را کارد زده بود نصر سیار فرمود تا او را بکشتند در حال بخار خدات را بسرا پرده بردند [و] نصر سیار او را بر بالین خود بنشانند [و تکیه داد] و قریحه^۸ طبیب را بخواند و فرمود تا معالجت او کنند و بخار خدات وصیت میکرد و یکساعت بود بمرد^۹ چاکران او در آمدند و گوشت از وی جدا کردند و استخوانهای او را بیخارا آوردند وی سی و دو سال پادشاه بود^{۱۰} (نصر سیار) بر واصل عمرو نماز کرده اندر سرا پرده خویش گور کردش و بشر بن^{۱۱} طغشاده را ببخار خدایتی نشاند و خالد بن جنید را ببخارا بامیری نشاند والله اعلم

ذکر شريك بن شيخ المهری^{۱۲}

مردی بود از عرب ببخارا باشیده و مردی مبارز بود و مذهب شیعه

- ۱- د- برخاست ۲- د- ت: و امام کرد تا نماز ۳- د- نگذارید بسبب آنکه
- ۴- د- پای اندرون دید و همانجا بیفتاده ۵- د- و کاردی بر شکم او پرده ۶- د- او تیز
- ۷- د- یکبار پرده ۸- د- فرنیچه ۹- د- ت: و بعد از ساعتی برده ۱۰- د- و سی و دو سال او را قتیبه و نصر سیار پادشاه کرده بود ۱۱- د- پسر ۱۲- د- مهدی

داشتی و مردمان را دعوت کردی بخلافت فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و گفתי ما از رنج مروانیان کنون خلاص^۱ یافتیم ما را رنج آل عباس نمی باید فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود خلقی عظیم بوی گرد آمدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود (و) با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملک بن هرثمه با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلد بن حسین با وی بیعت کرد (و اتفاق کردند) و پذیرفتند که این دعوت (را) آشکارا کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب کنیم این خبر با بومسلم رسید او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد بیخارا فرستاد و بفرمود که چون بآموی^۲ رسی صیر کنی و جاسوسان بفرستی تا از احوال شریک خارجی خبر دهند و با احتیاط بیخارا روی [و] ابومسلم (رحمه الله) از مرو بیرون آمد و از راه آموی^۲ بیک منزل [بکشمیز] لشکر گاه زد و از هر جانب لشکر خود (گرد) کرده زیاد^۳ بن صالح را گفت من آنجا بم اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم زیاد بیخارا آمد و لشکر گاه زد و شریک بن شیخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکر گاه زد و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند بحرب [زیاد بن صالح و] ابومسلم و مدت سی هفته روز حرب کردند و هیچ روز نبود الا ظفر مر (این) شیخ را بودی و هر روز بسیاری از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی مولای^۴ حیان بنطی با یانصد مرد بدر شهر رفت حمزة - الهمدانی از شهر بخارا بیرون آمد در مقابله او و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود و خود با صد مرد پیش حرب حمزة الهمدانی آمد حمزة

۱ - خلاصی ۲ - د. ت. آمویه ۳ - د. زیاد ۴ - د. و مولای

بنداشت که مردش همین قدر بیش نیست پیشتر آمد و حرب کرد و آن چهار صدمرد از کمین بیرون آمدند (و) خلقی بسیار را هلاک کردند و باقی شهر اندر بگریختند و قتیبة بن طغشاده بخار خدات با ده هزار مرد بیامد و علامت سپاه آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنگ در پیوست و بفرمود تا در کوشکها بگشادند و (بر) در شهر بخارا هفتصد کوشک بود اهل کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و در این کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر و ایکن در شهر بود با اهل شهر (و) در کوشکها از غرب کس نبود و بخار خدات^۱ بفرمود اهل روستا (و) اهل کوشکها را با لشکر شریک در ها بسته دارند و طعام و علف ندهند و فرمود تا طعام و علف بلشکر گاه زیاد برند و بهر طریقی کار بر لشکر شریک سخت کردند تا لشکر بتنگ اندر ماندند و گرسنه شدند و ستوران ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند تدبیر کردند اتفاق بر آن افتاد که بر در [دروازه] شهر نزدیکتر روند تا از شهر طعام و علف بیرون آرند و شهر را پس پشت کنند و روی سوی خصم کنند و از شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود و لیکن بروز نتوانستند رفتن از بهر آنکه لشکر گاه زیاد و بخار خدات بر راه بود بشب رفتند تا رسیدند بیک فرستگی^۲ شهر زیاد خبر یافت بیرون آمد و راه برایشان بگرفت و هم حرب در بند کردند [سخت] و هزیمت بر لشکر زیاد و بخار خدات افتاد بخار خدات گفت صواب آنست (که) بر ساقه لشکر زنیم که اگر ما پیش ایشان بیرون آییم جائی را بزنند^۳ و کار بر ما دشوار شود [و] چون بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویش را بشهر افکنده باشد بتعجیل

۱ - د. و بخار خدات و قتیبة ۲ - د. فرسنگ ۳ - د. جای را بگذرانند

باز کردند^۱ و بحرب بایستند و مصلحت ما برآید پس همچنین کردند و بماندند تا بعضی برقتند آنگاه بر ساقه زدند و حرب در گرفتند و حرب میکردند و میرفتند تا بنو کنده رسیدند بخار خدات زیاد بن صالح را گفت که این (قوم) گرسنه اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند و نخورده اند چون بنو کنده رسند بمانیم تا ایشان خویشان^۲ را بانگورو خربزه مشغول کنند و مقدمه ایشان بشهر رسیده بود آنگاه برای ایشان زنی چون بنو کنده رسیدند پراکنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و مقدمه بشهر رسیده بودند آنگاه بخار خدات و زیاد بر ایشان زدند و حمله کردند و خلقی عظیم [را] بکشتند و باقی بهزیمت شدند و در این میان شریک بن شیخ که صاحب الدعوة آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد و زیاد بن صالح بدر ماخ (که) حالا مسجد مفاک خوانند فرود آمد اندر لب رود (و) فرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه شبانه روز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر که بیرون آید او را امان دهند و زیاد لشکر را از شهر دور تر مانده بود که ایشان بیرون آیند و بسر شریک و یکی از کلاتران لشکرش در این شب بر در شهر رسیدند هر دو را بگرفتند و بنزدیک زیاد بردند فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگر بار مردم شهر بد دل گشتند و بدین منادی بیرون نیامدند از بعد سه روز زیاد بر در شهر آمد و بکوشک بخار خدات که بر در حصار بود بر بگستان فرود آمد [و] فرمود تا لشکر بدر شهر رفتند و باز حرب در پیوستند و حرب میکردند و تکبیر می گفتند چنانکه زمین می لرزید و حرب سخت شد و تنی چند از معروفان^۳ بیرون آمدند و بدر عطاران

۱ - د - ت : نکردند ۲ - د - ت : خویش ۳ - د - ت : از معروف نامان

حرب شد و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند و زیاد فرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد بجانب سمرقند رفت و آنجا او را حربها افتاد و باز بجانب خراسان رفت والله اعلم
ذکر خروج مقنع و اتباع او

از سفید جامگاه

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که محمد بن جعفر اندر کتاب این فصل (را) آورده است لیکن ناتمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری^۱ آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آنرا کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول کازرگری کردی و بعد از آن^۲ بعلم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیز نجات و طلسمات^۳ بیاموخت و شعبده نیک دانسته دعوی نبوت نیز میکرد و مهدی بن منصورش هلاک کرد در سینه صدوشت و هفت از هجرت (نیز نجات بیاموخت) و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود در جادوی بغایت استاد شده [بود] و پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابو جعفر دوانقی و از بلخ بود و او را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویش [را] پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود (و) سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی [خود] داشتی و این مقنع بروزگار ابو مسلم صاحب الدعوة [العاسیة] سرهنگی^۴ بود از سرهنگان

۱ - د - طبری ۲ - د - و باز ۳ - د - و علم مقنع که صاحب نیر نجات و علم نرد باخت ۴ - پ - سرهنگ

خراسان و وزیر عبدالجبار از دی شد و وی دعوی نبوت کرد و مدعی بر این بود و ابوجعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو بیغداد برد و زندان کرد سالها از بعد آن^۱ چون خلاص یافت بمرو باز آمد و مردمان را کرد و گفت دانید که من کیم^۲ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیم گفت غلط کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم خاکس بر دهان و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد [مصطفی] صلی الله علیه^۳ و سلم و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدائی میکنی گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم^۴ و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لا اله الا هو آله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدره^۵ و السلطان والعزة و البرهان بمن گروید و بدانید که یا دشاهی مراست علیه اللعنة (وعز) و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست خاکس بدهان و هر که بمن کرد بهشت اوراست و هر که نگرود دوزخ اوراست (هنوز بمرو بود) و داعیان (بهر جای) بیرون کرد و بسیار

۱ - د - و بعد از آن ۲ - د - کیستم ۳ - د - ت - افزوده - و آله ۴ - د - در نسخه در اینجا افزوده « و هنوز بیرومی بود و داعیان بهر جای بیرون کرد تا خلق را از راه بیرند » چون در بعد تکرار می شد در متن آورده شد ۵ - د - و القدره

خلق را از راه (بیرون) برد و بیرو مردی بود از عرب نام او عبدالله (بن) عمر (و) و بوی بگروید و دختر خود بوی داد بزنی و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و بکش آمد و هر جای خلق را دعوت کردی بدین مقنع علیه اللعنة و خلق بسیار را از راه بیرد و اندر کس^۱ و روستای کس بیشتر بودند و نخستین دیهی که بدین مقنع درآمد ندودین اوظاهر کردند دیهی بود در کس نام آن دیهه سوبخ^۲ و مهتر ایشان عمر سوبخی^۳ بود ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسا ویرا بکشتند و اندر سفد اغلب دیهها بدین مقنع درآمدند و از دیههای بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد کاروانها^۴ می زدند و دیهها غارت می کردند و بسیار خرابی می کردند و [سبب رفتن «مقنع» بماوراء النهر این بود که چون] خبر مقنع بخراسان فاش شد حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند او بگریخت از دیهه خویش و پنهان می بود چندانکه^۵ او را معلوم شد که بولایت ماوراء النهر خلقی (عظیم) بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگاهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند و با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کس رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بر وی رغبت

۱ - د - ت - و روستای او ۲ - د - شوبخ و شوبخی و سوبخ «ضم اول و سکون ثانی پس از آن بام موحد و خاء معجمه» از قرای نصف است «معجم البلدان» ۳ - د - ت - کاوانها را ۴ - د - ت - چندانکه

کردند و بر کوه سام حصارى بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصارى دیگر از این استوار تر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند (و) سفید جامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و نفیر بیفداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار تنك دل شد و بسیار لشکرها فرستاد بحرب وی و بآخر خود آمد بنشاور بدفع آن قتنه و میترسید و^۱ بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد و مقنع ترکان را بخواند^۲ و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید و از ترکستان لشکرهای بسیار بطمع غارت بیامدند و ولایتها غارت می کردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند^۳ و می کشتند و بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامگان که از شیعه^۴ مقنع بودند بدیهی رفتند که آنرا نمجکت^۵ خوانند (و) بشب بسجده اندر آمدند و مؤذن را با^۶ پانزده تن بکشتند و همه اهل دیبه را بکشتند و این در سال صد و پنجاه و نه بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران طایفه مقنع مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد و باوی (سه) سرهنك دیگر بودند نام یکی حشری^۷ و دوم باغی^۸ و این هر دو از کونك فضیل بودند و نام سیوم کردك بود از [دهه] غجدوان و این هر سه مرد مبارز بودند و عیاز و دونده^۹ و طرار چون اهل دیبه را بکشتند و خبر بشهر رسید

۱. پ. که ۲۲-د. میخواند ۳-د. میکردند ۴-د. پد از یعت کرده ۵-د. لجکت -

۶-د. با همراهی ۷-د. ت. - حشری خرمی ۸-د. باغی ۹-د. ت. و رونده

اهل بخارا جمع شدند بنزدیک امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را باین سپید^۱ جامگان حرب می باید کرد حسین بن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال (بر) صد و پنجاه و نه رفتند تا بدیهه ترشح و حالا [دهه] نر جق گویند و در مقابله ایشان لشکر گاه زدند قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم مارا با ایشان حرب نشاید کرد [ن] پس قاضی با اهل صلاح بدیهه اندر آمدند تا ایشان را بدین حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما می گوئید ندانیم هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کسی که بایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار حرب (کرد) و چندین کس را بکشت و بآخر کشته شد^۲ و هزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد^۳ دیگران بگریختند و آن روز بآخر رسید چون با مداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که پیش راه نزنند و مسلما (نا)ن را نکشند و پراکنده شوند بدیهه های خویش و امیر خویش را طاعت^۴ دارند و عهد [های] خدای و رسول خدای استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند و چون مسلمانان باز گشتند ایشان نیز از آن عهد باز گشتند و باز براه زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند و کشتهای سبز سرکشیده را بحصار ترشح اندر می آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد

۱-د. سفید ۲-د. افزوده و حرب سخت ۳-د. شدند ۴-د. خود را اطاعت

مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بحرب مقنع فرستاد [و] او بیخارا آمد و بدروازه سمرقند لشکر گاه زد تا بحرب مقنع رود حسین بن معاذ نزدیک او رفت و گفت تو مرا بحرب سپید جامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت^۱ و برفت تا بدیهه^۲ ترشح و بفرمود تا بر در کرد^۳ دیبه خندق کندند و اندرون^۴ خندق لشکر گاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سفید جامگان بیرون نیایند و بر ما شباخون ترزند و همچنان آمد^۵ که او گفت شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان [شباخون] زدند و بسیار ویرانی کردند چون حسین بن معاذ که امیر^۶ بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را و گفت تا بیخارا باشد و بکش نرود چند آنکه این شغل تمام شود جبرئیل حرب پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند با مداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الا ظفر سپید جامگان را بودی مسلمانان بی چاره شدند^۷ تدبیر جستند مالک بن فارم^۸ گفت من تدبیر بگویم بفرمود تا جوئی کنندند از لشکر گاه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا [اندر] فرستاد و بفرمود تا هر چه میکنند بچوب و نی و خاک استوار میکردند و می پوشانیدند تا بزیردیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه کز (جای) سوراخ کردند با ستونها استواری کردند^۹ چون پنجاه کز جای برکنده شد آنرا^{۱۰} بر همزم کردند و نطف بزدند (و آتش اندر زدند) تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد آتش عمل نکرد از [بهر] آنک

۱ - د - و لشکر کرد و لشکر گرفت ۲ - د - تا برود در و ظاهر تا گردید کرد ۳ - د - و در اندرون ۴ - د - و چنان که شد آمد ۵ - د - افزوده خراسان ۶ - پ - بودند ۷ - د - فارم ۸ - د - د - با ستونها استوار میکردند ۹ - د - برکنده سر آنرا

آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجا باد [را] راه نبود منجنیقها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیر [او] آکنده بود سنگها انداختند حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه کز بیفتاد (و) مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی امان خواستند و باز عهد کردند بر همان [جمله] که اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیههای خویش باز روند و مهتران ایشان را بنزدیک خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند بدین شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهان^۱ سلاح با خود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرئیل عباس پسر خود سپرد و [گفت] که ویرا بسرا پرده بنشان و پنهان ویرا بکش و ایشان امثال امر او کردند بسرا پرده بردند و ایشان^۲ از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند مایه حکیم نرویم و خشوی موزهای نو^۳ پوشیده بود [و] این سخن میگفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت (که) حکیم را کشتم جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فروکشیدند و در حال بکشتند سپید جامگان بانک بر آوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند و حرب اندر پیوستند از آن قوی تر که بود حربهای سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و خلقی بسیار (از ایشان) کشته شدند و آنکه ماند بگریخت و خواند دیبه ترشح زنی بود شوی او را شرف^۴ نام بود و او

۱ - د - پنهان ۲ - د - و ایشان ۳ - د - ت - زرد ۴ - د - د - اشرف

سرهنك ابو مسلم بود و ابو مسلم (رحمه الله) اورا كشته بود اين زن را بنزد يك جبرئيل آوردند و باوى يكي پسر عم نا بينا بود بغايت پليد و بدكار جبرئيل آن زن را گفت كه ابو مسلم را (بجل كن) او گفت (ابو مسلم) پدر مسلمانان را كویند و او پدر مسلمانان نيست كه شوهر مرا كشته است جبرئيل فرمود تا آن زن را از ميان بدو نيم زدند و پسر عم اورا نيز كشتند^۱ و كردك بنزد يك^۲ مقنع رفت و باغی كه هم از ايشان بود در حرب كشته شد و (جبرئيل) سرهای ايشان را بسغد^۳ برد تا دل سپيد جامگان سغد بشكند و اهل سغد را اميرى شده بود از نقيبان مقنع نام او سغدیان اهل سغد باوى اتفاق كردند و جبرئيل را با اهل سغد حربهای بسيار افتاد و بآخر مردی از اهل بخارا اين سغدیان را بكشت و آن^۴ قوم پراكنده شدند و جبرئيل از آنجا بمرقند رفت و با ترکان و سفيد جامگان (اورا) حربهای بسيار افتاد و با امير خراسان معاذ بن مسلم (شد) سال بر صد و شصت و يك بود^۵ كه بمر و آمد و از آنجا كار ساخت و به بيا بان آموي^۶ فرو رفت چون ببخارا رسيد از اهل بخارا (دهقانان) مردان حرب جمع كردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد^۷ معاذ بن مسلم فرمود تا آلهای حرب بسيار ساخته كردند و سه هزار مرد كاری را با تیشه ها^۸ و بيلها و كوزها و تبرها^۹ و از هر جنس صنايعتوران كه اندر لشكر بكار آیند مهيا كرد و منجنيقها و عراده ها بساخت و به نيكوترين تعبیه^{۱۰} روی بسوی سغد نهاد و در سغد

۱- د- بگشتند ۲- د- كه بنزد يك ۳- د- سغد ۴- د- ت- و اين ۵- د- برآمد
۶- د- آمويه ۷- د- شدند ۸- د- بالهای ۹- د- ت- تبرها ۱۰- د- استعداد

سپيد جامگان بسيار بودند و لشكر ترك بسيار آمده بود^۱ و امير هری (از هری) ده هزار كوسفند آورده بود و با خود همی برد معاذ بن مسلم اورا گفت اينجا ترکان ما را خصمان بنزد يك اند^۲ و ايشان را بكوسفند رغبت بسيار باشد اين كوسفندان را ببخارا بمان يا بمن بفروش تا بلشكر قسمت كنم راضی نشد خيلي از ترکان برآمدند و بتاختند و جمله كوسفند [ان] را ببردند اندر منزلی كه ميان اربنجن و زرمان^۳ است لشكر در عقب ايشان رفتند ايشان را نيز بعضی بكشتند^۴ و (بعضی) بهزيمت باز آمدند و معاذ بن مسلم بسغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپيد جامگان حربهای بسيار كرد تا مدت دو سال گاه ظفر اورا بود و گاه خصم [او] را و از بعد دو سال غفو خواست و امير خراسان مسيب بن زهير الضبي شد بمر و در تاريخ جمادی الاول^۵ سال بر صد و شصت و سه در ماه رجب ببخارا آمد و امير بخارا جنيد بن خالد بود اورا امير خراسان بخوارزم فرستاد و ببخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع (بود) كو لارتكين نام با لشكر و حشم ساخته با او حربها كرد محمد بن جعفر آورده است كه پنجاه هزار تن از لشكر مقنع از اهل ماوراءالنهر از ترك و غيره بدر حصار مقنع جمع شدند و سجد و زاری كردند و ازوی ديدار خواستند هيچ جواب نيافتند الحاح كردند و گفتند باز نگرديم تا ديدار خداوند خویش را نه بينيم غلامی بود اورا حاجب نام مقنع اورا گفت بگوي بندگان مرا خاكش بدهان كه موسی از من ديدار خواست ننمودم كه طاقت نداشت و هر كه بيند مرا طاقت ندارد و در حال بميرد ايشان تضرع و خواهش زيادت

۱- د- ت- بودند ۲- د- ما را خصم اند و بنزد يك آمده اند ۳- د- ارسوجن
راز مار ۴- د- پ- بعضی كشته شدند ۵- ص- الاولى

کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیاید تا شمارا دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند صد زن (بودند) از دختران دهقانان سفد و کس^۱ و نخشب که با خود می داشت و آنرا عادت [آن] بود که هر کجا زنی با جمال بود او را نشان دادندی وی آنرا بیاوردی و با خود بداشتی و در حصار با وی [هیچ] کس نبود مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی (هر روز یکبار در حصار بکشدی و از بیرون سو و کیلی بودی) آنچه بایستی آماده کردی و غلام [از] وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار برستی تا بروز دیگر هیچکس روی زشت او ندیدی از آنکه مقنعه سبزی بر روی خویش داشتی پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه بگیرند^۲ و پیام حصار بر آیند و برابر یکدیگر می دارند^۳ بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود و جمله آئینهها بدست گیرند و برابر دارند (بی تفاوت) خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آن آئینهها بتافت از شعاع آن آئینه ها آن^۴ حوالی پر نور شد آن نگاه آن غلام را گفت بگوی مرندگان مرا که خدای روی خویش بشما می نماید بنگرید چون بدیدند^۵ همه جهان [را] پر نور دیدند بترسیدند و همه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت از این بینیم زهره ها [ی ما] بدر و همچنان در سجده می بودند تا مقنعه فرمود آن غلام را که بگوی بندگان مرا^۶ تا سر ها از سجده بردارند که خدای شما از (شما) خشنود است و گناهان شما را آمرزید آن قوم سر از سجده برداشتند

۱ - د - در کیش ۲ - پ - بگیرد ۳ - د - افزوده - بی تفاوت ۴ - پ - بتافت بکس آن ۵ - پ - بنگرید بنگریدند ۶ - پ - مرا متان مرا - بندگانم مرا - متن مطابق نسخه - اصلاح شد

با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست خاکش بدهان و آن قوم از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدا را دیدیم .

سبب ۱ هلاک شدن مقنعه

سعید^۲ که امیر هراة بود بدر حصار^۳ وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند و تابستان و زمستان آنجا باشند (ند) و اندر حصار چشمه آب بود و درختان و کشاورزان^۴ و خاصکان وی اندر حصار بودند و سپهسالاران با لشکری (قوی) و اندر حصار حصاری دیگر^۵ بود بر سر کوه [و] هیچکس را بدان حصار راه نبود وی با آن زنان در حصار می بود^۶ و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی بر آمد^۷ چون امیر هرات کار بر وی تنگ کرد و لشکرهای وی پراکنده شد این سپهسالار که در حصار بود در حصار بکشد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت مسلمانان حصار بگرفتند مقنعه دانست که حصار اندرون را تواند داشتن^۸ محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کس^۹ بود و گفت (که) جدّه من از جمله خاتو نان بوده است (که) مقنعه از بهر خویش گرفته (بود) و در حصار میداشت و میگفت روزی

۱ - د - وقت ۲ - د - سعید شخصی را ۳ - د - حصار فرستاد ۴ - د - پ - و کشاورزی ۵ - د - حصار دیگری ۶ - د - می بودند ۷ - د - سال بر این وجه روزگار براندی ۸ - توانست داشتن ۹ - د - کیش

مقنع زنان را بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد^۱ و هر زنی را يك قدح خاص^۲ فرمود و گفت چون من قدح (خویش) بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست همه^۳ زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن [را] مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست^۴ و نگاه کرد همه زنان را مرده دید نزدیک غلام خود رفت و شمیر بزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور نقتانیده^۵ بودند بنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی بر آمد [من] بنزدیک آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود (و) سبب [خود را] سوختن وی آن آن بود که پیوسته گفتم که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشانرا قهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او بآسمان رفت تا فرشتگان^۶ آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار^۷ بگشاد و سعید حشری درآمد و آن خزینه^۸ برداشت

احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کس و نخشب و بعضی از دیههای بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان^۹ و دیهه رزمان^{۱۰} و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند و بر همان دین ویند و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه

۱- د- انداخت ۲- داخل ۳- د- همه ۴- د- درخواست ۵- د- ت- قتانیده
۶- د- فرشتگان را ۷- د- در حصار را ۸- د- خزینه را ۹- د- کاخ خشتوان
۱۰- د- زار مار

ندارند و غسل جنابت نکنند و لیکن با مانت باشند و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند [و] چنین گویند که ایشان زنان^۱ خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی بنزدیک زنی اندر آید بخلوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه خویش اندر آید و ایشان را رئیسی بود اندر [هر] دیهی که ایشان بفرمان وی باشند

(حکایت) . چنین گویند که (ایشان را در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیهه) هر که زن بکر خواهد (گرفت) اول بکارت او آن مرد زائل کند از بعد آن بشوی^۲ تسلیم کنند^۳ احمد بن محمد ابن نصر گوید سؤال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که (این) نعمتی بدین بزرگی را بدین يك تن مانده اند و دیگران خویش را محروم گردانیده اند گفتند رسم ایشان اینست که هر کودک که نورسیده شود تا آنگاه که زنی بزنی کند حاجت خویش بدین مرد روا کند و قصاص او آنست که شب اول زن خویش را بوی ماند و چون (آن) مرد پیر گردد دیگری^۴ بجای وی نصب کنند و پیوسته مردان^۵ این دیهه با این مرد [این] معامله (می) کنند و نام این شخص که این شغل کند تکانه^۶ خوانند و لیکن بحقیقت این حال^۷ و اقف نگشتم این حکایت از پیران کهنه روستا شنیدم و از آنجماعت که در^۸ دیههای ایشانند اللهم عصمانه

۱- پ- زنی ۲- د- بشویش ۳- د- کند ۴- د- دیگری ۵- د- ت- مجردان ۶- د- تکانه ۷- د- ت- این کار ۸- د- که در این

ذکر بدایت ولایت آل سامان رحمهم الله^۱

پیش از این یاد کرده شده بود که سامان خدات^۲ را پسری بود اسد نام کرد از دوستی اسد بن عبدالله القشیری^۳ و اسد را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس و چون رافع بن لیث خروج کرد بر هارون الرشید و سمرقند بگرفت هارون الرشید هرثمه بن اعین را بحرب وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه در کار وی عاجز شد ماون باها روون الرشید بخرا سان آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بغایت مشغول بود بدین کار مامون نامه کرد بفرزندان^۴ اسد و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری دهند^۵ و فرزندان اسد رافع را^۶ بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان ایشان مصاهرت کردند و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتگی و این کار بنزدیک مامون نیک در موقع افتاد و درین سفر هارون بطوس وفات یافت و چون خلافت بمامون رسید غسان بن عباد امیر خراسان شد مامون^۷ ویرا فرمود تا فرزندان اسد بن سامان خدات را ولایت دهد از شهر های خراسان هر یکی را شهری معتبر داد در^۸ حق آنچه کرده بود و غسان بن عباد نوح^۹ بن اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسد را بمرو^{۱۰} امیر کرد و این در سال دویست و دو بود^{۱۱} و چون غسان از خراسان معزول شد طاهر بن الحسین امیر خراسان شد و این ولایتها برایشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمد بن اسد را

۱ - بجای این عنوان در نسخه - د - فقط «آل سامان» است ۲ - سامان بن خدات ۳ - ص «القشیری» ۴ - د - ت - با فرزندان ۵ - پ - دهد ۶ - د - و رافع را ۷ - د - و مامون ۸ - د - و در ۹ - د - عباد بن نوح ۱۰ - د - روی ۱۱ - دو صد و نود و دو، پ - دویست و نود و دو - و چون امارت غسان در خراسان از (۲۰۲ - ۲۰۵) بوده معین است که کلمه «نود» زائد است بدین جهت از متن برداشته شد و مطابق نسخه - ت - اصلاح گردید

خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصر بن احمد بن اسد^۱ چون بجای پدر بنشست^۲ از خلیفه و ائق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسید بنام وی بتاریخ روز شنبه^۳ غره ماه مبارک رمضان سال بر دو یست و پنجاه و یک [بود]

ذکر بدایت ولایت امیر ماضی

ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد السامانی

اول سلاطین ساما نیانست و بحقیقت پادشاه سزا وار با استحقاق بوده مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای و تدبیر و پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی در روز شنبه منتصف^۴ ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائین عمرولیت را ببلخ اسیر کرد و بر مملکت مستولی گشت و مدت هشت سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و تسعین و مائین در بخارا بجوار رحمت حق پیوست علیه الرحمة و الفقران و اورا ولایت بفرغانه^۵ بوده است در ماه شوال تاریخ بر دویست و سی و چهار^۶ و چون او شانزده ساله شد پدر او وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود اورا بزرگ داشتی و او خدمت امیر نصر کردی و چون حسین بن طاهر الطائی^۷ از خوارزم ببخارا آمد در ربیع الآخر سال (بر) دویست و شصت بود [و] میان او و اهل بخارا حربها افتاد و بعد از پنج روز بر شهر دست یافت و با اهل بخارا عنبر شهر و روستا کرد و بسیار کس را بکشت و خوارزمیان را بر کماشت

۱ - د - ت - اسد را ۲ - د - پدر بنشاند ۳ - د - دو شنبه ۴ - د - ت - یازدهم ۵ - ظ - و اورا ولادت بفرغانه ۶ - د - ت - افزود ۷ - د - الظاهری انکاکمی

تا دزدی می کردند و مصادرت میکردند^۱ و شب مکابرة خانها را بر می زدند و جنایتهای گران می نهادند^۲ و مال می ستند اهل بخارا با او بحرب بیرون آمدند و بسیار کس کشته شدند و از شهر مقدار دو دانك بسوخت و چون اهل شهر دست قوی کردند او منادی کرد و امان داد و مردمان که جمع شده (بودند) و حرب را آماده گشته (چون) خبر امان بشنیدند پراکنده شدند و بعضی بروسا رفتند چون حسین بن طاهر دانست که مردم پراکنده شدند شمشیر اندر نهاد و خلقی عظیم را بکشت باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت شد و همه روز حرب کردند چون شب شد او در کوشك را محکم کرد و خلق را در کوشك نگاه میداشتند تا ویرا بگیرند [و] او خراج بخارا بتمامی گرفته بود همه^۳ درم غدرفی و در میان سرای ریخته بود و می خواست که بنقره^۴ صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه و گرسنه و آن درمهای غدرفی بماند مردمان خبر یافتند اندر^۵ آمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از آن مال توانگر شدند چنانکه اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است و بعد از آن بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد اهل علم و صلاح از بخارا بنزدیک ابو عبدالله الفقیه پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمه الله علیه جمع شدند و وی مبارز بود با وی تدبیر کردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان^۶ را بغلبه گرفته بود

۱ - د - ت : می نمودند - ۲ - می کردند - ۳ - ب - و همه - ۴ - ت : تا بنقره - ۵ - د - و اندر - ۶ - در نسخه د : در بیشتر موارد بجای خراسان (خرسان) نوشته شده

و [ببخارا] رافع بن هرثمه با وی حرب می کرد و بخراسان نیز فتنه بود و بخارا خراب میشد از این فتنها پس ابو عبدالله پسر خواجه ابو حفص نامه کرد بسوی سمرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود از او ببخارا امیر خواستند او برادر خویش اسمعیل بن احمد را ببخارا فرستاد چون امیر اسمعیل بکر مینه رسید چند روز آنجا مقام کرد و رسول فرستاد ببخارا بنزدیک حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود چند بار رسول او می رفت و می آمد تا قرار بدان افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا باشد و حسین (بن محمد) الخوارجی خلیفه او شود و لشکر او در این معنی طاعت^۱ نمودند امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیک خوارجی فرستاد با علم و خلعت و خوارجی را با این علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند و اهل شهر شادی نمودند و این روز سه شنبه بود و روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد خواندند و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکندند پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه نخستین بود از ماه مبارک رمضان سال بردو بست و شصت^۲ و پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمه الله بیرون آمد باستقبال و اشراف بخارا از عرب و عجم همه با وی بودند تا بکر مینه و ابو عبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند و امیر اسمعیل از آمدن ببخارا پشیمان شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده [بود] و غوغا برخاسته بود و معلوم نبود ش که اهل بخارا بدل باوی چگونه اند چون ابو عبدالله بن [خواجه] ابو حفص بیرون آمد و با کر مینه رفت دل وی قوی شد دانست که ابو عبدالله هر چه کند اهل شهر آنرا باطل

۱ - د - اطاعت ۳ - د - شصت بود

توانند کردن ^۱ عزم قوی گردانید ابو عبدالله اورا بسیار مدحها گفت و دل (وی) قوی گردانید چون اورا بشهر اندر آوردند معظم و مکرم داشتند و فرمود تا اهل شهر زروسیم (بسیار) بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی ^۲ را بکرفت و بزندان فرستاد و آن غوغا پراکنده شد بقدرت خدای تعالی

ذکر در آمدن امیر اسمعیل

(رحمه الله) بخارا

[در] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارک) رمضان سال بر دیست و شصت بود و بدان سبب شهر قرار گرفت و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند و براحت پیوستند (و) در همین سال امیر نصر بن احمد را منشور ولایت همه اعمال ماوراء النهر ^۳ از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبه بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه افتاده بود و امیر اسمعیل مدتی بخارا باشید و بعد از آن بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان بودی ^۴ پسر برادر خود را بر بخارا خلیفه (کرد) ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد چون بر ریشخن ^۵ رسید امیر نصر خبر یافت ناخوش آمدش بجهت آنکه بی دستوری بود فرمود تا [او را] استقبال کردند و لیکن خود بیرون نیامد و هیچ اکرام نکرد و فرمود تا اورا بحصار سمرقند فرود آورند و صاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و همچنان بروی [در] خشم بود و امیر اسمعیل سلام رفتی ^۶ چنانک پیش از رفتن بخارا چنان نبود

۱ - د - ت : رد تواند کرد ۲ - د - و ابن الخوارجی ۳ - پ - النهر را ۴ - در این موضع چند د - سطر در نسخه مکرر شده است ۵ - در سخن ت - سخن شاید رهنج باشد ۶ - د آمد رفتی

و محمد بن عمر را خلیفه وی کردند (و) امیر اسمعیل سلام آمدی و ساعتی بایستادی و باز رفتی و امیر نصر باوی هیچ سخن نگفتی تا بر این حالت ^۱ سیزده ماه برآمد پسر عم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار بن حمزه را بشفاعت آورد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل ^۲ بن احمد المروزی را دبیر وی گردانید و امیر نصر با (همه) وجوه [اعیان] و ثقات سمرقند بمشایعت او بیرون آمدند و در این اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت یا ابالفتح این کودک را که ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ^۳ عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بنده تست [بشرط آنکه هر چه فرمائی امیر اسمعیل همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت که من میگویم عبدالجبار گفت باز چه حکم کرده امیر نصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عسیان همی بینم] ^۴ امیر اسمعیل چون ببخارا رسید اهل بخارا استقبال کردند و باعزاز تمام اورا بشهر در آوردند ^۵ و یکی از دزدان خلقی را بخود ^۶ گرد کرده بود و از او باشان و رندان روستا ^۷ چهار هزار مرد جمع شده بود [ند] و همه در میان راهتین و برکد راه میزدند و نزدیک بود که قصد شهر کنند امیر اسمعیل حسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیره بخارا وی نهاده بود و ^۸ کوی علاء را بوی باز میخوانند ^۹ بحرب این دزدان فرستاد و از اهل بخارا

۱ - د - ت : حال ۲ - د - و فضل ۳ - د - دید دیدن ۴ - ق - مت میان قلاب از نسخه چاپ پاریس افتاده و در نسخه د - در اینجا چند سطر مکرر شده است ۵ - د - اندر آوردند ۶ - د - بخوشتن ۷ - د - و از ناراستان و دندان و ۸ - د - و گیتی کوی ۹ - د - میخوانند

بزرگان و مهتران با وی یار شدند و رفتند و حرب کردند و دزدان (را) هزیمت کردند و حسین^۱ بن العلاء بر ایشان نصرت یافت و کلاتر دزدان را بگرفت و بکشت و سر وی را بیاورد (و) جماعتی از آنها که باوی یار بودند بگرفت امیر اسمعیل ایشان را بند کرد و بسمرقند فرستاد (و) چون از این کار فارغ شد (ند) خبر^۲ داد [ند] که حسین بن طاهر باز با دو^۳ هزار مرد بآموی آمده است و قصد بخارا کرده امیر اسمعیل لشکر جمع کرد آنچه^۴ توانست (و) بحرب رفت خبر^۵ دادند که حسین [بن] طاهر از جیحون بگذشت با دو هزار مرد خوارزمی امیر اسمعیل بر نشست و بیرون (آمد) و حرب سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت شد و از لشکر وی بعضی کشته شد [ند] و بعضی باب غرق شد [ند] و هفتاد مرد اسیر شد [ند] و این حرب نخستین امیر اسمعیل بود (که کرد) چون بامداد شد [امیر] اسیران را بخواند و هر مرد بر یک جامه کرباس داد و باز فرستاد حسین [بن] طاهر بمرورفت و امیر اسمعیل ببخارا باز آمد و در حال ملک تأمل کرد (و معلوم کرد) که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیتتی نیست و از جمع شدن ایشان منفعتی بوی راجع نخواهد شد صواب چنین^۶ دید که جماعتی از مهتران بخارا [را] بخواند و گفت باید که از بهر من بسمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر از من^۷ بخواهید ایشان گفتند سمعاً و طاعة روزی چند امان خواستند و بعد از آن بر رفتند و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل

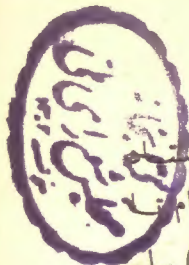
۱- د- و حسن ۲- د- باز خیز ۳- د- بابه ۴- د- و آنچه ۵- د- و خبر ۶- د- چنان ۷- د- امیر نصر را بگوئید بگوی مرا و عذر من از وی

ابو^۱ محمد بخارا خدات خود پادشاه بخارا بود و ابو حاتم^۲ یساری بغایت توانگر بود و بسبب مال بسیار ایشان را اطاعت نداشتی بزرگان بخارا با این هردو^۳ بسمرقند رفتند امیر اسمعیل نامه کرد با میر نصر تا ایشان را بند کند و بزدان فرستد تا وی ملک بخارا تواند داشت امیر نصر همچنان کرد و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت امیر اسمعیل باز با میر نصر (نامه) کرد (و ایشان را طلبید و از بعد آن امیر اسمعیل ایشان را) نیکو داشتی و حاجتهای ایشان را روا کردی و رعایت حقوق ایشان [را] بر خریشتن و اجب دیدی و نصر بن احمد بر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی پانصد هزار درم و از بعد آن^۴ او را حربها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستادن دیگران امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وی نفرستاد^۵ میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیک برادر خود ابو الاشعث و بخواندش بالشکر بسیار و نامه دیگر بشاش (فرستاد به) برادر دیگر ابو یوسف یعقوب بن احمد تا بالشکر خود بیاید^۶ و ترکان استجاب^۷ را نیز بیارند و لشکر عظیم جمع کرد (ند) آنگاه روی ببخارا نهاده در^۸ ماه رجب سال بر دوست و هفتاد دو بود چرن امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفرب رفت از جهت حرمت (داشت) برادر^۹ امیر نصر ببخارا آمد^{۱۰} چون امیر

۱- د- و ابو محمد ۲- د- و ابو حاتم ۳- د- ت- باین مرد ۴- د- ت- درهم رعد از آن ۵- پ- فرستاد ۶- ت- یامد ۷- د- استجاب ۸- د- و در ۹- پ- برادر را ۱۰- د- آمد فرود

اسماعيل را نيافت به بيکند رفت و آنجا فرود آمد اهل بيکند استقبالش کردند و زروسيم برو نثار کردند و ترلها^۱ بسيار بيرون آوردند و ميان امير اسمعيل و رافع بن هرثمه که بدان تاريخ امير خراسان بود دوستي بود امير اسماعيل بوي نامه کرد و از وي ياري خواست رافع بالشکر خود بيايد و جيحون يخ کرده بود از روي يخ بگذشت چون امير نصر خبر آمدن رافع يافت بيخارا باز آمد و امير اسمعيل با رافع اتفاق کرد [ند] که روند و سمرقند را بگيرند اين خبر بامير نصر رسيد بتعجيل بطوايس رفت و سر راه بگرفت امير اسمعيل با (رافع) براه بيايان رفتند و همه روستاهای بخارا بتصرف امير نصر بود و ايشان اندر بيايان طعام و علف نمي يافتند و آن سال قحط بود و کار بر ايشان دشوار شد تا اندر لشکر ايشان يك (من) نان بسه درم شد و خلقي^۲ عظيم از لشکر رافع بکرسنگي هلاک شدند و امير نصر نامه کرد بپسر خود احمد بسمرقند تا وي از سغد سمرقند غازيان را جمع ميساخت^۳ و اهل ولايت امير اسمعيل را علف ندادند و گفتند (که) اينها خارجياند [ما را] حلال نباشد نصرت دادن ايشان و امير نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود امير نصر بکر مينه رفت و ايشان بر اثر او مي رفتند که رافع را کسی نصيحت کرد (و گفت) تو ولايت (خود) مانده و اينجا آمده اگر ايشان هر دو برادر بايکديگر بسازند و ترا در ميان

۱ - پ - بذلها ۲ - د - ت خلق ۳ - د - جمع کرد و لشکر ميساخت



گيرند توجه تواني کردن رافع از اين سخن ترسيد و رسول فرستاد بنزد يك امير نصر و گفت من بحرب نيامده ام برآن آمده ام تا هر^۱ ميان شما صلح کنم امير نصر را [از] اين سخن خوش آمد (و) صلح کردند بدان که امير کسی ديگر بود بخارا را و امير اسمعيل عامل خراج بود و اموال ديوان و خطبه بنام وي نبود^۲ و هر سالي پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخواند و اسحاق بن احمد را (نيز و) خلعت داد و اميري بخارا [را] بوي داد و امير اسمعيل بدان رضا داد و امير نصر باز گشت و رافع نيز بخراسان رفت و اين در سال دوست و هفتاد و سه بود چون از اين حال پانزده ماه برآمد امير نصر کس فرستاد بطلب مال امير اسمعيل مال باز گرفت و نفرستاد امير^۳ (نصر) نامه کرد برافع که وي ضمان کرده بود رافع نيز نامه بامير اسمعيل کرد بدین معنی امير (اسماعيل) التفات نکرد^۴ امير نصر ديگر باره لشکرها جمع کرد همه از (اهل) ماوراءالنهر و ابوالاشعث از فرغانه بيايد و ديگر باره روي بيخارا آوردند بهمان طور پيش و روي بيخارا نهاد چون بکر مينه رسيد امير اسمعيل نيز لشکر خود جمع (کرد) و بطوايس رفت و حرب اندر پيوست و کارزار سخت شد و اسحاق بن احمد بفرب^۵ بهزيمت رفت امير اسمعيل حمله قوی کرد بر اهل فرغانه و ابوالاشعث بهزيمت^۶ رفت تا سمرقند^۷ اهل سمرقند خواستند (که) او را بکيرند از آنک برادر خود را مانده بود (و کريخته بود) ابوالاشعث از سمرقند باز گشت و برينجن^۷ آمد و امير اسمعيل احمد بن موسی مرزوق را اسير کرد

۱ - د - ت - که در ۲ - د - بود ۳ - پ - و امير ۴ - د - با قرب ۵ - د - حسب ۶ - د - تا بمرقند

و ببخارا فرستاد و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل بر جای ایستاده بود و باوی اندک مردم مانده بودند و از معرفان سیماء الکبیر باوی بود امیر اسمعیل کس فرستاد و از غلامان و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد و اسحاق ابن احمد را از قریب باز آورد و از ^۱ غازیان بخارا دوهزار مرد نیز بیرون آمدند و لشکر قری ^۲ جمع کردند و همه را علوفه بداد و امیر نصر بر بنجن ^۳ رفت و کار لشکر بساخت و باز گشت و امیر اسمعیل پیش [پیش] وی باز رفت بدیده و از بدین ^۴ و آنجا جمع شدند و حرب در پیوستند روز سه شنبه پانزدهم ماه جمادی الآخر سال بردویست و هفتاد و پنج امیر اسمعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابو الاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه هزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندک بماند وی نیز بهزیمت شد امیر اسمعیل جماعتی ^۵ از خوارزمیان (را) بانگ برزد و از امیر نصر دور کرد و از اسب فرود آمد و رکاب او (را) بوسه داد و سیماء الکبیر غلام پدر ایشان بود و سپهسار امیر اسمعیل را ^۶ خبر داد از حال و سیماء الکبیر کس فرستاد (و امیر اسمعیل را خبر داد از این حال) نصر بن احمد از اسب فرود آمد و نهالین بیفکند و بنشست و امیر اسمعیل برسد ^۷ و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت یا امیر حکم خدای این بود که مرا بر تو بیرون آورد و ما امروز بچشم خویش می بینم این کار بدین عظیمی را امیر نصر گفت ما متعجبیم بدین کار که تو آوردی که طاعت ^۸ امیر خود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاردی امیر اسمعیل گفت (یا امیر) [من] مقوم که

۱- پ- و آن ۲- د- ت- قوی ۳- د- بر سخن ۴- د- داد بدین ۵- د- تا جاعتی ۶- د- او را ۷- عبارت مضطرب و درهم است و باید در عبارت قصی باشد ۸- د- اطاعت

خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولیتری بفضل که این گناه بزرگی از من در گذرانی و عفو کنی ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسد و از اسب فرود نیامد امیر اسمعیل گفت یا فلان خداوند کار خویش را فرو نائی (و) دشنام دادش و خشم گرفت بروی اسحاق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین (را) بوسه داد و عذر خواست که این اسب من توسن است و از وی زود فرو نتوان آمد (ن) این سخن تمام کرد امیر اسمعیل گفت یا امیر صواب آنست که زود بمقرعز خویش باز گردی پیش از آنکه ^۱ این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در (میان) ماوراء النهر امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این توئی که مرا بجای خویش میفرستی امیر اسمعیل گفت این نکنم چگنم و بنده را با خداوند کار خویش جز این معامله نشاید کردن (که) هر چه که مراد تو باشد و امیر نصر سخن میگفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی ^۲ میخورد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده آنگاه برخاست ^۳ و بر نشست امیر اسمعیل و برادر اسحاق رکابها گرفتند و او را باز گردانیدند و سیماء الکبیر و عبدالله بن مسلم ^۴ را بمشایعه فرستاد یک منزل رفتند امیر نصر ^۵ ایشان را باز گردانید و بسمرقند رفت و آنروز که نصر بن احمد اسیر بود همچنان ^۶ سخن میگفت با آن قوم (که) در ایامی که امیر بود (و) بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند (و) امیر نصر از بعد آن بچهار سال وفات یافت هفت روز مانده بود از ماه جمادی الاول ^۷ در سال دویست و هفتاد و نه و امیر اسمعیل را

۱- د- و پشیمان ۲- د- برخواست ۳- پ- المسلم ۴- د- رفتن امیر نصر ۵- د- و ۶- د- همچنان ۷- ص- الاولی

خلیفه کردند بر جمله اعمال ماوراءالنهر و برادر دیگر و پسر خویش را بفرمان او کرد و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر اسمعیل از بخارا هسمرقند رفت و ملک راست کرد و پسر او احمد [بن نصر] را خلیفه خود بنشاند و وی از آنجا غزو پیش گرفت و امیر اسمعیل ببخارا آمده بود بیست سال^۱ تا آنگاه که برادر او از دنیا برفت و جمله ماوراءالنهر بوی داد و چون خبر وفات امیر نصر با امیر المومنین معتضد بالله رسید منشور عمل ماوراءالنهر با امیر اسمعیل بداد در ماه محرم بتاریخ دویست و هشتاد و وی بهمین تاریخ بحرب بطراز رفت و بسیار رنج دید و بآخر امیر طراز بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان و طراز کشاده شد و کلیسای بزرگ را مسجد (جامع) کردند و بنام امیر المومنین معتضد بالله خطبه خواندند و امیر اسمعیل با بسیار غنیمت^۲ ببخارا آمد و هفت سال پادشاهی کرد (و) امیر ماوراءالنهر بود تا آنگاه که عمرو لیث بزرگ شد و بعضی از خراسان بگرفت و روی بغزو نهاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد که امیر کوزکانیان بود یاری خواست جواب نیکو نیافت از جیحون بگذشت و بنزدیک امیر اسمعیل آمد ببخارا امیر شاد شد و وی (را) پیش رفت با سپاه و باغزاز و اکرام ببخارا در آورد [ند] و بسیار نعمت بنزد وی فرستاد و علی بن الحسین بفریب رفت و سیزده ماه [آنجا] باشید [و] امیر اسمعیل پیوسته بنزدیک او هدیهها فرستادی و ویرا نیکو داشتی و علی بن الحسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت^۳ در حرب عمرو لیث نامه کرد بآباد داد که امیر بلخ بود و با احمد بن فریغون که امیر کوزکانیان بود و با امیر اسمعیل که امیر ماوراءالنهر بود و مرایشان را بطاعت خویش خواند^۴ و عهدهای نیکو

۱- د- است سال ۲- د- ت- با غنیمت بسیار ۳- د- بکشت بفریب

۴- د- بطاعت خویش خواندند

کرد و اینها بفرمان او پیش رفتند (و) خدمت نمودند رسول بنزدیک امیر اسمعیل آمد و نامه بداد و از طاعت نمود^۱ امیر بلخ و امیر کوزکانیان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود^۱ سزاوار تری و بزرگوار تر (ی) و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه زاده امیر اسمعیل جواب داد که خداوند تو بدان^۲ نادان نیست که مرا با ایشان یکی میکند^۳ و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر (تر)^۴ است و میان من و او جز حرب نیست باز کرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدهای خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را (و) از خاصکان خویش بفرستاد و نامه بنوشت و در نامه یاد کرده هر چند^۵ امیر المومنین این ولایت ما را داد ولیکن (ترا) با خود^۶ شریک کردم در ملک باید که مرا یار باشی و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و میان (ما) دوستی و یگانگی بوده (و) آنچه پیش ازین گفته بودیم از راه گستاخی بود از سر آن^۷ در گذشتیم باید که ولایت ماوراءالنهر نگاه داری که سرحد دشمن است و رعیت [را] تیمار داری^۸ و ما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم و جز خشنودی و آبادانی^۹ خان و مان تو نخواهیم و از معروفان نشابور چندی را فرستاد^{۱۰} و پیش پدر رفت و عهد کرد و ایشان را بر خود گواه گرفت و گفت ما را بر هیچکس اعتماد نیست

۱- د- نمودن ۲- د- بدین ۳- د- ت- برابر می کند ۴- ظ- تیزه ۵- د- چند که ۶- پ- ولیکن باتو ۷- د- این ۸- د- تیمار داری کنی ۹- د- آبادانی ۱۰- عبارت درهم است و باید کلمه یا جمله از اینجا اقتاده باشد

جزیر تو باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد و چون خبر^۱ عمرو و لیث بامیر رسید بلب جیحون^۲ فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزی که آورده بودند [از] ایشان نگرفتند و نیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند و عمرو لیث را خشم آمد حرب را راست ساخت و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود و بآمویه^۳ لشکر را فرود آورد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگر [ی که] محمد بن لیث [بود]^۴ با پنج هزار مرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه را بدارید و هر که از آنجا^۵ با امان آید امان دهید و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید و عمرو لیث [لشکرها] پیایی^۶ میفرستاد (و) چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه شیخون برد و از آب جیحون بگذشت بشب و علی بن سروش خبر یافت زود بر نشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و حرب دریوست و از هر سو لشکر امیر اسمعیل می درآمد^۷ (و) حرب سخت شد و محمد بن علی بن سروش بر کشت و او نیز گرفتار شد و از معروفان نشابور بسیار گرفتار شدند و دیگر روز امیر اسمعیل سپاه عمرو لیث را بنواخت و علوفه داد و همه را بنزدیک عمرو (لیث) فرستاد و بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما حرب کردند چون

۱ - د - ت - فرستاده ۲ - د - بلب جیحون رسید امیر کس ۳ - ت - پ - و برود - آمویه
۴ - پ - لیث را ۵ - د - از بخاریان ۶ - د - پیایی لشکرها ۷ - د - ت - در می آید

بگرفتی همه را خلعت دادی و باز (پس) فرستادی امیر اسمعیل گفت چه خواهید از این بیچارگان بمانید تا بملك خویش^۱ بروند ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند و دیگران دل تباہ کنند و امیر اسمعیل باز گشت و با (بسیار) سیم و جامه و زر^۲ و سلاح بیخارا (باز) آمد و [از] بعد آن یکسال عمرو لیث بنشای بور باشید غیناک (و غمکین) و اندوهکین و بشیمان^۳ و میگفت من کین علی سروش و پسر باز خواهم و چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث (تدارک) حرب می سازد وی مر سپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سو روی بایشان نهاد (و) مراهل و نا اهل را و جزیلا هه همه را علوفه بداد و مردم را از این^۴ سخت می آمد و میگفت با این لشکر بعمرولیث حرب خواهد کردن و این خبر بعمرولیث رسید شاد شد بلب جیحون بود منصور قراندین^۵ و پارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد (رسید) و بیست و پنجم ذی القعدة^۶ محمد بن هارون را با مقدمه لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بگذشت^۷ و سپاه^۸ از هر جای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند [و] تا دو شب دیگر کار راست کردند و از آنجا روی ببلخ آوردند و عمرو لیث شارستان حصار بگرفت و خود^۹ پیش شارستان سپاه فرود آورد و لشکر برده کرد برگرد خندق بگرفت و چند روز بود تا سپاه درآمد و بارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما کردم و مردم را دل خوش کرد و امیر اسمعیل

۱ - د - ت - خود ۲ - د - و زر بسیار ۳ - د - و پیشان شد ۴ - د - ت - از این سخن
۵ - د - قراندینی ۶ - د - قعدة ۷ - پ - بگشت ۸ - د - و سپاه را

علی بن احمد را بفاریاب^۱ فرستاد و فرمود تا کار داران عمرولیث را^۲ بکشند و بسیار مال^۳ بیاوردند و از هر جای کسان فرستاد تا کسان عمرولیث را می کشند و مال می آورند و امیر اسمعیل بعلیاباد بلخ فرود آمد و سه روز^۴ آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنماز گاه خواهد فرود آمد و آن راه [را] فراختر فرمود کردند چون عمرولیث چنان بدید آنجا نب دروازه استوار کرد و لشکر بدآنجانپ پیش داشت و منجنیقها و عرادها بدان جانب راست کرد^۵ و براه نماز گاه کین نهاد^۶ و جای لشکر را مشغول کرد پس چون با مداد (شد) امیر ماضی راه بگردانید و براه دیگر بدر (وازه) شهر (رفت) و پیل عطا فرود آمد عمرولیث از این کار بتعجب ماند و منجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا باشید و بفرمود تا آب از شهر بر گرفتند^۷ و دیوار همی افکندند و درختان همی کنند و راهها رایست^۸ کردند تا روز سه شنبه با مداد که امیر اسمعیل باندک سپاه بر نشست و بدر شهر رفت عمرولیث بیر و ن آمد و حرب در پیوست و حرب سخت^۹ شد و لشکری بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشند و بعضی را می گرفتند تا بهشت فرسنگ بلخ برسیدند^{۱۰} عمرولیث را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر بعمر ولیث درآویخت پس عمرولیث را بگرفتند و هر کس میگفت^{۱۱} که عمرولیث را من گرفتم عمرولیث گفت مرا این

۱ - پ - بفاریاب ۲ - د - ویرا ۳ - د - و مال بسیار ۴ - د - و هر روز ۵ - د - کردند ۶ - د - کین گاه ساخت ۷ - د - باز گرفتند ۸ - پ - د - راهها راست ۹ - د - و سخت جنگ ۱۰ - د - تا بدر بلخ برسیدند بهشت فرسنگ ۱۱ - پ - و هر کسی میگفتند که

چاکر من گرفته است و عمرولیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است قیمت هر یکی هفتاد هزار درم^۱ آن مرواریدها از آن غلام بستند و گرفتن عمرولیث چهار شنبه بود دهم ماه جمادی الاول^۲ سال دویست و هشتاد و هشت^۳ و عمرولیث را پیش امیر اسمعیل آوردند عمرولیث خواست که پیاده شود امیر ماضی دستوری نداد و گفت [من] امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند و بفرمود تا عمرولیث را بسرا پرده فرود آوردند و برادر خویش را بنکاه داشتن او فرستاد و از پس چهار روز امیر را بدید عمر ولیث را^۴ پی رسیدند که چگونه گرفتار شدی گفت همی تاختم اسبم فرو ماند فرود آمدم و خفتم (و) دو غلام دیدم بسر من ایستاده یکی از ایشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد (گفتم) از این پیرمرد چه می خواهی سوگند دادم مرا ایشان را که مرا هلاک نکنند فرود آمدند و پای [مرا] بوسه دادند و مرا زینهار دادند یکی از ایشان مرا بر اسب نشاند و مردمان جمع آمدند و گفتند با تو چیست گفتم با من چند مروارید است قیمت^۵ هر یکی هفتاد هزار درم و انگشتری خویش بدادم و موزه از پای من بیرون کردند لختی کوههای گران بها یافتند و سپاه مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان را از من باز همی داشت و در این میان امیر اسمعیل را دیدم از دور خواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوگند دادم که فرومای دل من قرار گرفت و مرا بسرا پرده فرود آورد و ابو یوسف با من نشست و مرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و در حق من انواع

۱ - د - درم ۲ - ص - الاولی ۳ - د - افزوده که گرفتار شد ۴ - پ - افزوده بفرمود تا ۵ - د - ت - قیمتی

اعزاز و اکرام نمودند پس امیر اسمعیل نزدیک من اندر آمد و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشانند^۱ و بحرمت بشهر رسانند و بنشب [مرا] بشهر سمرقند درآورند^۲ چنانکه از اهل سمرقند هیچکس را خبر نبود و امیر اسمعیل انگشتی^۳ من بخريد از آنکس که با وی بود سه [هزار] درم و بهای آن^۴ بداد و بنزدیک من فرستاد و نکین انگشتی^۳ یاقوت سرخ بود و عمرو لیث گفت که روز حرب با من چهل هزار درم بود که در جنگ بردند و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ [راه] رفتی و بسیار آزموده بودم امروز [همان اسب] چنان سست همی رفت (که) خواستم فرود آیم^۵ پایهای [اسب] بجوی فرو شد از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم چون آن (هر) دو [چاکر] قصد من کردند آنکس که با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین [و بگریز] وی بر اسب من بنشست نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن (از) بی دولتی من بوده است عیب اسب نیست^۶ عمرو لیث امیر اسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان کرده ام بفرمای تا بیاورند که امروز بدان^۷ سزاوار تری امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاورند جمله را بنزدیک عمرو لیث فرستاد و امیر اسمعیل را (رحمه الله) هر چند الحاح کردند هیچ قبول نکرد و نامه امیر المؤمنین بسمرقند رسید بطلب عمرو لیث عنوان نامه چنین نوشته بود که (من) عبدالله ابن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیر المؤمنین الی ابی (ابراهیم)

۱ - د. نشانند ۲ - د. ت. در آوردند ۳ - د. انگشتی ۴ - د. و بن آن ۵ - پ. که فرود آیم و ۶ - د. نبوده است ۷ - د. ت. بآن

اسمعیل بن احمد مولی امیر المؤمنین چون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرو لیث فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن فرمود تا عمرو لیث [را] در عماری [نشانده] بیخا را آوردند و امیر اسمعیل از شرم روی بوی ننمود و کس فرستاد که (اگر) حاجتی داری بخواه عمرو لیث گفت فرزند ان مرا نیکو دار (ند) [و این کسانی که مرا میبرند وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند] امیر اسمعیل همچنان کرد و در عماری [نشانده] او را بیفداد فرستاد و چون بیفداد رسید خلیفه او را بصفای خادم سپرد و وی در بند می بود پیش صافی خادم تا آخر عهد معتضد و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد بتاریخ دو یست و هشتاد و چون امیر اسمعیل عمرو لیث را نزدیک خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد [و] از عقبه حلوان و ولایت خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه او را شد و بر هر شهری امیری نصب کرد و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد و هر که ظلم کردی بر رعیت کو شغال دادی و هیچکس از آل سامان با سیاست (تر) از وی نبود با آنکه زاهد بود در کار^۱ ملک هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را طاعت^۲ نمودی و در عمر خویش یکساعت بر خلیفه عاصی نشد [ی] و فرمان او را بغایت استوار^۳ داشتی و امیر اسمعیل بیمار شد^۴ و رنج او بیشتر از رطوبت بود اطباء گفتند هوای جوی مولیان تر^۵ است او را بدیهه زرمان^۶ بردند که از خاصه ملک او (بود) و گفتند آن هوا او را موافق تر باشد و امیر آن دیهه را دوست داشتی

۱ - د. و در کار ۲ - د. اطاعت ۳ - د. ت. بزرگ ۴ - بیمار شده بود پ. افزوده ۵ - و مدتی بیمار شد ۶ - د. ۵ پ. مولیان خوش تر ۶ - د. ت. زارمان

و بهر وقت آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا ببنام بود تا و نالت یافت (تا) او هم در آن باغ (بود) بزیر کوزن بزرگ^۱ در پانزدهم ماه صفر بسال دویست و نود پنج و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت او سی^۲ سال بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببنام داشتند^۳ و هیچ از امیران^۴ خراسان ببنام مقام نکردند پیش از وی و وی ببنام مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی به هیچ ولایت نیارامیدی جز ببنام (و هر کجا بودی گفتمی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا) و بعد از وفات وی پسر او بجای [او] بنشست و او را لقب امیر ماضی کردند

(ذکر ولایت) **امیر شهید احمد بن**

اسمعیل السامانی

امیر خراسان شد و او را امیر شهید خوانند او بسیرت پدر خویش میرفت و عدل میکرد و انصاف رعیت بتمامی داد و رعایا در راحت و آسایش می بودند و از آنجا بخراسان رفت و مملکت خویش را مطالعه میکرد و سیستان بکشاد و بروزگار امیر ماضی سیستان بنام او بود و از آنجا ببنام آمد و او شکار دوست داشتی (و به) شکار رفته (بود) بلب جیحون و سرا پرده زده چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامه آورد از ابوالعباس امیر^۵ طبرستان نامه بر خواند نوشته بود که حسین ابن علاخروج کرد و بیشتر از ولایت کرگان و طبرستان گرفت و مرا

۱- مقصود از این عبارت معلوم نشد ۲- سی و چهار ۳- داشت ۴- د - اخروده : آل سامان ۵- د - و امیر

بضرورت می باید گریخت امیر دلتنگ شد و بغایت غمناک شد دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملک از من خواهد رفتن مرا مرگ ده و بسرا پرده در آمد رسم آن بود که یکی شیر داشتی هر هبی بر در آن خانه که وی خفتی بزنجیر [بر] بستندی تا هر که خواستی که برین خانه در آید آن شیر ویرا هلاک کردی آن شب چون دلتنگ بود خاصکان همه دل مشغول بودند فراموش کردند آوردن شیر را او بخفت^۱ جماعتی از غلامان امیر در آمد [ند] و سرش را بیریدند در پنجشنبه یازدهم جمادی الآخر در سال سیصد و یک از هجرت و او را ببنام آوردند و در گورخانه نوکنده نهادند و او را امیر شهید لقب کردند و ابوالحسن را تهمت نهادند که او کماشته است و او را ببنام آوردند و بردار کردند و آن غلامان (را) که کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز

(ذکر ولایت) **امیر سعید ابو الحسن نصر بن**

احمد بن اسمعیل السامانی (رحمه الله)

چون از دفن امیر شهید فارغ شدند پسر او نصر را سعید لقب کردند و وی هشت ساله بود و وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی گرفت و سپهسالار حمویه بن علی شد و او را صاحب وجود خراسان خواندندی و کار امیر سعید باول ضعیف بود و بهر جای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحاق بن احمد بسمرقند بیعت خواست^۲

۱- د - بگفتند ۲- ب - خواستند

و اهل سمرقند با وی بیعت کردند و پسر او ابو صالح منصور بن اسحاق به نیشابور^۱ خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت و کار اسحاق بن احمد بسمرقند قوی شد امیر سعید سپهسالار خود حمویه بن علی را فرستاد بحرب اسحاق بهزیمت شد و لشکر بسمرقند در آمد اسحاق دیگر باره خویشتن راست کرد و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند و با حمویه حرب کردند (و) اهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحاق بن احمد بار سیوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد و پسر وی منصور بن اسحاق بنشاپور (بود) بمرد و همه خراسان و ماوراء النهر بر امیر سعید صافی شد و در فارس و کرمان و طبرستان و کرگان و عراق خطبه بنام او گفتند

حکایت بتاریخ سال سیزدهم امیر سعید از بخارا بنشاپور رفت و ببخارا خلیفه ماند یکی از توابع خویش را نام او ابوالعباس احمد بن یحیی بن اسد السامانی بدین تاریخ در محله گردون کشان آتش افتاد (و) آتشی چنان عظیم که مردمان بسمرقند بدیدند (آن) آتش را و اهل بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد و این محله همه بسوخت چنانکه فرو نشاندن^۲ متعذر شد^۳ القصه برادران دیگر وی خروج کردند و بسیار فتنه انگیز شدند و عاقبت ابوزکریا که اصل^۴ فتنه بود بگریخت با مردم اندک و بی برک و بی نوا بخراسان رفت و برادران دیگر امان خواستند امیر سعید ایشان را امان داد و بنزدیک (خویش) آورد تا آن فتنه بیارمید^۵

۱ - د - بنشاپور بود ۲ - در فرو نشاندن ۳ - د - بود ۴ - د - از آنجا ۵ - پ - ملک او

حکایت هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال (بر) سیصد و بیست و پنج در بخارا آتش افتاد و جمله بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه^۱ یزی بود بدروازه سمرقند که خاکستر از زیر دیک (هریسه) برداشت و پیام برآورد و بر بام او مفاکی بود تا آکنده شود یاره^۲ آتش در میان خاکستر بود و وی ندانسته بود باد^۳ برد و آن آتش بر تواره زد و آن تواره در گرفت و از آن جمله^۴ بازارها در گرفت و محله دروازه سمرقند جمله بسوخت و آتش بر هوا چون ابر همی رفت و کوی بکارو تدمچها (ی) بازار و مدرسه فارچک و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بود بدان جانب همه بسوخت تا بلبروود و یاره آتش بجست و مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و دو شبانه روز می سوخت و اهل بخارا در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روز سوم بکشتند و یک ماه آن چوبها بزیر خاک میسوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مثل آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی و یک سال ملک^۵ بود و پادشاه عادل بود و او از پدر خویش عادل تر بود و شمایل او بسیار بوده است که اگر همه را یاد کنیم دراز گردد [و] چون از دنیا برفت پسر او نوح بن نصر بملک بنشست

(ذکر ولایت) امیر حمید ابو محمد نوح بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر حمید بملک بنشست باول شعبان سال بر سیصد و سی و یک

۱ - د - هریسه - ت - و یاره ۳ - پ - ت - و باد ۴ - د - و از آنجا ۵ - پ - ملک او

ابوذر وزیر او شد و وی قاضی بخارا بود و بروزگار وی کسی از وی فقیه تر نبود و مختصر کافی تصنیف او بود و چون امیر سعید وفات یافت هر کسی جای قرار کردند امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت و ابوعلی اصفهانی امیر نیشابور بود بفرستاد تا او را بگیرند و ولایتها دصافی کرد و مخالفان را پراکنده کرد و نیشابور را با ابراهیم سیمچور داد ابوعلی اصفهانی با خویش گفت که من ملک بروی راست کردم [وی] ولایت^۱ بدیگری داد ابوعلی اصفهانی مر ابو اسحاق ابراهیم بن بن احمد بن اسمعیل السامانی را گفت ببخارا رو و ملک بگیر چون (من) با تو باشم امیر با تو مقابله نتوان کردن ابو اسحاق لشکر بکشید و خلاف ظاهر کرد امیر حمید از نیشابور بازگشت ابو اسحاق قصد او کرد و میان ایشان حرب افتاد و امیر [حمید در] هزیمت شد و تا بخارا بیامد و ابو اسحاق عم وی بر اثر وی ببخارا بیامد و در جمادی الآخر سال سیصد و سی و پنج با [وی] همه اهل بخارا بیعت کرد [ند] و بر همه منبرهای بخارا خطبه بنام ابو اسحاق (خواندند) و بعد از مدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بد کرده اند و با امیر حمید راست شده اند و قصد آن دارند که او را بکشند از بخارا بازگشت و بجغانیان رفت و امیر حمید سیه سالاری منصور قرائتین را داد (و) بمر و فرستاد و علی بن محمد^۲ القزوینی را بگیرفت و بند کرد و ببخارا فرستاد و آن فتنه را فرو نشاند و امیر حمید را در مدت ملک خود^۳ با هر کسی از طالبان ملک خویش حربهای بسیار افتاد و بتاریخ سیصد و چهل و یک ولایتها^۴

۱- پ- ولایتی ۲- د- احمد ۳- پ- خویش ۴- د- ولایتها را

بر امیر حمید صافی شد و امیر حمید از دنیا برفت و در ماه ربیع الآخر سیصد و چهل و سه و مدت ملک او دوازده سال بود و احمد بن (محمد بن) نصر گوید که محمد [بن] جعفر النرشخی^۱ این کتاب بنام او کرده است و باول (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است و همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال امراء سامانی بتوفیق الله تعالی^۲

(ذکر ولایت) عبد الملك بن نوح بن نصر بن

احمد بن اسمعیل السامانی (رحمهم الله تعالی)

چون امیر حمید^۳ از دنیا برفت با امیر رشید بیعت کردند و وی ده ساله بود که بملک بنشست و چون خبر وفات امیر حمید بولایتها بر رسید هر کسی بولایتی طمع کردند اشعث بن محمد بن محمد را بخراسان فرستاده بود و او را بهری و اصفهان حربهای بسیار افتاد و ولایتها صافی کرد و هنوز در آن کار می بود و حرب میکرد که امیر رشید از اسب بیفتاد و هم در آن شب وفات یافت و آن شب چهار شنبه بود و هشت روز (از ماه شوال) گذشته بود بسال سیصد و پنجاه و مدت^۴ ملک او هفت سال بود و چون او را دفن کردند لشکر بشوریدند و خلاف کردند و هر کسی طمع ملک کردند و فتنه ظاهر شد

(ذکر ولایت) ملک مظفر ابو صالح منصور بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر سدید بملک بنشست و لشکر با وی بیعت کردند و اتفاق پدید

۱- د- نرشخی ۲- پ- افزود «این بود» ۳- د- امیر نوح ۴- د- سیصد و پنجاه

۵- نسخه - ت- در اینجا تمام میشود و دو صفحه از آخر آن افتاده است

آمد بعد از اختلاف بسیار و بیعت او روز آدینه بود نوزدهم^۱ ماه شوال
 بسال سیصد و پنجاه (بود) و سپهسالار الب تکین در نسا بور بود چون خبر
 وفات امیر رشید^۲ باو رسید قصد (حضرت) گرد تا امیر سدید را
 بگیرد و امیر سدید لشکر^۳ فرستاد و چون بجیحون رسید خواست که
 بگذرد نتوانست گذشتن از آنکه لشکر بسیار آمده بود (و) خواست که
 باز گردد و بنشاور رود با ولایت خود امیر^۴ سدید نامه کرد بمحمد
 بن عبدالرزاق بنشاور تا او را نگذارد^۵ که بنشاور در آید الب تکین
 خبر یافت دانست که بنشاور تواند رفتن^۶ همچنان از آب جیحون
 و (از آموی) بگذشت و ببلخ رفت و بلخ را بگرفت و خلاف ظاهر کرد
 امیر سدید اشعث بن محمد را فرستاد و با الب تکین حربها کرد و بآخر
 الب تکین [را] از بلخ بیرون کرد الب تکین بغزنه^۷ رفت اشعث بن محمد
 بر اثر وی بغزنه رفت و آنجا نیز حربها کردند و دیگر بار الب تکین از
 پیش وی بهزیمت شد و باز ببلخ گریخت و باز امیر سدید او را امان
 داد بعد از خلاف و حرب بسیار بخد مت آمد و در این ایام امیر سدید
 لشکرهای بسیار بولایتها فرستاد و مملکت صافی کرد و بیش در ولایت
 منازع^۸ نماند و ولایت دیلمان بگرفت و با دیلمان صلح کرد^۹ بدانکه
 هر سال صد و پنجاه هزار درم نشابوری بدهند و امیر سدید از دنیا برفت
 در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم بسال سیصد و شصت و پنج و مدت
 ملك او^{۱۰} پانزده سال و پنج ماه بود و الله اعلم

۱ - پ - و فوت او در ۲ - د - امیر سدید ۳ - پ - باوگس ۴ - پ - و امیر
 ۵ - پ - نگذارند ۶ - د - رفت ۷ - د - جزنی ۸ - د - منازعت ۹ - د - کردند ۱۰ - د - ولایت وی

(ذکر ولایت) امیر رشید ابو القاسم نوح بن منصور بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

چون امیر سدید روز یکشنبه از دنیا برفت روز دو شنبه پس روی
 بملك بنشست و باوی بیعت کردند و ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی
 وزیر شد و باز بسبب پیری عذر خواست و بعد از وی دو سه روز دیگر
 شد آنکه امیر محمد بن عبدالله بن عزیز وزیر شد و کار ملك با رونق
 شد و ابو العباس تاش سپهسالار لشکر بود معزول شد ابو الحسن
 محمد بن ابراهیم سپهسالار شد ابو العباس تاش خلاف کرد و نشا بور
 بگرفت و سپهسالار ابو الحسن و پسروی ابو علی و ابو الحسن الفایق الخاصه
 بنشاور رفتند و او را هزیمت کردند بسال سیصد و هفتاد و هفت و ابو العباس
 از نیشابور بگریخت و بگرکان گریخت علی بن حسن با وی یار شد و
 بگرکان در آورده شد و چون سپهسالار ابو الحسن محمد بن ابراهیم از
 دنیا برفت بآخر ذی قعدة سال سیصد و هفتاد و هشت و پسر وی سپهسالار
 شد و بعد از وی امیر رشید از وی با کراهیت شده و او را معزول کرد
 و سپهسالار ابو الحسن الفایق الخاصه شد و بهری رفت و با وی حرب کرد
 و فایق الخاصه از وی بگریخت و بمرو رفت بتاریخ ذی الحجه اندر سال
 سیصد و هفتاد و هشت از هجرت و بعد از وی ابو الحارث منصور بن
 نوح یکسال و نه ماه والی بود بکتو زیان او را در سرخس بند کردند و
 ملك آل سامان از دست ایشان بیرون رفت و الله اعلم (۱).

۱ - تمام این صفحه از نسخه چاپ پاریس اقتاده و فقط در نسخه د - است

فهرست نام گسان

آدم	۷۸	ابوالحسن فائق الخاصة	۱۱۷
آل سامان	۶۹۰، ۴۵۰، ۳۹۰، ۳۸۰، ۳۱۰	ابوالحسن محمد بن ابراهیم	۱۱۷
	۱۱۷، ۱۱۰، ۱۰۹، ۹۰	ابوالحسن میندانی	۷۰
آل عباس	۷۴	ابوالحسن نصر بن محمد	۱۱۱
آل کشکته	۳۶	ابو حفص (خواجہ امام)	۶۶۰، ۳۰۰
ابراهیم	۷۸		۹۳۶، ۹۲۶، ۹۱۶، ۹۰۶
ابراهیم (صاحب اخبار مقنع)	۷۷	ابوداود	۱۰۲
ابراهیم سیمجور	۱۱۴	ابودیم حازم سدوسی	۲
ابراهیم طمغاج خان	۶۰، ۳۵	ابوذر	۱۱۴
ابروی	۶۰۵	ابوزم محمد بن یوسف البخاری	۳
ابو ابراهیم (ر) باسعیل		ابوزکریا	۱۱۲
ابواسحق ابراهیم ابن احمد	۱۱۴	ابوزکریا یحیی بن احمد بن اسد	۹۴
ابواسحق ابراهیم بن خالد بن بنیات		ابوصالح منصور بن اسحق	۱۱۲
	۱۲، ۱۱	ابوصالح منصور بن نصر	۱۱۵
ابوالاشعث	۱۰۰، ۹۹، ۹۷	ابوعبدالله الفقیه	۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰
ابوبکر صدیق	۴۳، ۷	ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی	۱۱۷، ۱۱۱
ابوبکر (ز) بمحمد بن جعفر الترشیخی		ابوالعباس تاش	۱۱۷
ابوجعفر دوانقی	۷۸، ۷۷، ۶۴	ابوالعباس احمد بن یحیی	۱۱۲
ابوالحارث (ر) بمنصور بن نوح		ابوالعباس بن ابوالفضل بن سلیمان	۹۷
ابوحاتم یساری	۹۷		۴۱، ۴۰
ابوالحسن	۱۱۱	ابوعلی	۱۱۷
ابوالحسن النشابوری	۴	ابوعلی اصفهانی	۱۱۴
	۴۰، ۲۹، ۲۷، ۲۵		

احمد خان	۳۶، ۳۵	ابوعلی محمد بن هارون	۸۷
ارسلان خان (ر) بمحمد سلیمان		ابو الفضل بن محمد المروزی	۴
اسد	۹۰، ۷۰	ابوالقاسم (ر) به نوح بن منصور	۹۷
اسد بن عبدالله	۹۰، ۷۱، ۷۰، ۶۹	ابو محمد بخاری خدات	۱۱۳، ۱
اسحق بن ابراهیم بن الخیطی	۳	ابو محمد نوح بن نصر	۱۱۳، ۱
اسحق بن احمد	۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۱، ۹۹		۱۱۵، ۱۱۴
اسمعیل (امیر)	۱۷، ۱۵، ۱۲، ۱۱	ابومسیلم	۱۹، ۱۱، ۱۰، ۷
	۶۱، ۵۹، ۴۱، ۳۴، ۲۱، ۱۹، ۱۸		۸۴، ۷۸، ۷۷، ۷۴
	۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۱، ۷۰	ابونصر (ر) باحمد بن محمد بن نصر	
	۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷	ابویوسف	۱۰۷، ۹۷
	۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲	احمد بن ابراهیم البرکدی	۳
	۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷	احمد بن اسد	۹۱، ۹۰
اشرف (شرف)	۸۳	احمد بن اسمعیل	۱۱۰، ۳
اشعث بن محمد بن محمد	۱۱۶، ۱۱۵	احمد بن حسن العتبی	۳۱
افراسیاب	۲۸، ۲۰، ۱۹	احمد بن خالد	۴۱
البتکین	۱۱۶، ۳۰	احمد بن فریغون (امیر گوزکانیان)	۱۰۲
الیاس	۹۰	احمد بن محمد بن نصر القیاسوی	
امیر المؤمنین علی	۷۴		۲۹، ۲۷، ۲۶، ۱۵، ۱
امیر حمید	۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۶۱		۷۰، ۵۸، ۴۴، ۴۰، ۳۸
امیر رشید	۱۱۵، ۳۲، ۳۱، ۳۰		۱۱۵، ۸۹، ۸۸، ۷۷
	۱۱۷، ۱۱۶	احمد بن محمد بن لیث	۱۲، ۱۱
امیر سدید	۱۱۵، ۶۲، ۳۲	احمد بن موسی مرزوق	۹۹
	۱۱۷، ۱۱۶	احمد بن نصر	۱۰۲
امیر سعید	۱۱۱، ۵۹، ۳۱	احمد بن نوح بن نصر	۲۱

۱۱۱، ۱۱۰	امیر شهید
	امیر ماضی (ر) باسمعید
۱۱۷	امیر محمد بن عبدالله بن عزیز
۶۳	ایوب
۸۴، ۸۰	باغی
۲۰، ۱۱، ۸، ۷	بخار خدات
۳۹، ۳۸، ۲۹، ۲۸، ۲۱	
۷۲، ۷۱، ۵۶، ۴۷، ۴۲	
۷۶، ۷۵، ۷۳	
۷۳	بشر بن طغشاده
۱۱۷	بکتوزیان
۱۱، ۱۰، ۸	بنیات بن طغشاده
۲۱، ۲۰	
۶۳	بنی حنظله
۷۰	بهرام چوبین
۶	بیاغو (بیغو)
۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۲۹، ۲۸، ۸	بیدون
۱۰۵	پارس یکنندی
۴۲	تاتار
۲۷، ۲۶	جبرئیل
۱۶	جبرئیل بن عمر بن طغرل خان
۸۴، ۸۳، ۸۲	جبرئیل بن یحیی
۳۱	چنگیز خان
۶۳	حاتم الفقیه
۸۵	حاجب
۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۲	حاجب
۶۵	حسن بن طاهر
۶۵، ۶۴	حسن بن علاء
۳	حسن بن عثمان همدانی
۳۴، ۳۳	حسن بن محمد بن طلوت
۹۶، ۹۲، ۹۱	حسین بن طاهر الطائی
۱۱۰، ۹۶، ۹۵	حسین بن علاء
۸۲، ۸۱، ۸۰	حسین بن معاذ
۹۴، ۹۳	حسین بن محمد الخوارجی
۶۵	حفص بن هاشم
۷۷	حکیم (پدر مقنع)
۸۳، ۸۰	حکیم احمد
۷۴	حمزة الهمدانی
۶	حموک
۱۱۲، ۱۱۱	حمویه بن علی
۷۹	حمید بن قحطبه
۷۴، ۶۹، ۵۵	حیان نبطی
۷۳	خالد بن جنید
۶۹	خالد بن عبدالله (حاشیه)
۸۳، ۸۰، ۶۷	خشویه
۳۵	خضر خان
۵۴، ۲۰	خنک خدات
۳۱، ۳۰	خوارزمشاه
۴۳	خیزران
۹۹، ۹۸، ۹۳	رافع بن هرثمه

۳۹، ۳۸	شاپور
۱۸	شاپور ملک (ملک شاپور)
۳	شافعی
۷۱	شریک بن حرث
۷۴، ۷۳	شریک بن شیخ المهری
۷۶، ۷۵	
۶۰، ۳۵، ۱۵	شمس الملك نصر بن ابراهیم
۳۰	شهاب وزیر
۷، ۶	شیر کشور
۱۰۹	صافی خادم
۹۰	طاهر بن حسین
۶۹، ۵۵، ۵۴، ۴۹	طرخون
۲۹، ۲۸، ۱۰، ۹، ۸، ۷	طغشاده
۷۰، ۵۶، ۴۶، ۴۵، ۳۹، ۳۳	
۷۳، ۷۲، ۷۱	
۱۶	طغرل بیک
۶۹	طلحة بن هبيرة الشیبانی
۶۰، ۳۵	طغاج خان (قلج)
۸۱	عامر بن عمران
۳	عامر بن عمر بن عمران
۸۳، ۴۰	عباس
۷۸	عبد الجبار ازدی
۹۵	عبد الجبار بن حمزه
۷۴	عبد الجبار بن شعيب
	عبدالرحمن محمد النشابوری (ر)
۹۰	رافع بن لیث
۶۳	ربیعہ
۲۷، ۲۶	رسول (حضرت)
۳۰	زنکی علی (امیر)
۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴	زیاد بن صالح
۹۰، ۷۰	سامان خدات
۳۵	سامانیان
۴۱	سعد بن خلف البخاری
۸۸، ۸۷	سعید
۳	سعید بن الخلف البلخی
۴۸، ۴۷، ۴۶	سعید بن عثمان
۵۶، ۴۹	
۸۴	سغدیان
۲۶	سلیمان فارسی
۷۴	سلیمان قریشی
۴۷	سلیمان لیثی
۷	سکان بن طغشاده
۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۰، ۷	سمعانی (حاشیه)
۳۰	سنجر (سلطان)
۱۵، ۱۴	سهل بن احمد الداغونی
۶۶	سوناش (سوباش) تکیں
۲	سیمویه بن عبدالعزیز البخاری
۲۸، ۲۰، ۱۹	سیاوش
۱۰۱، ۱۰۰، ۳۴	سیماء الکبیر
۶۰	سیفیس

بابو الحسن النشابوري	عين الدوله	٣٠
عبدالله خازم	غز	٣٠
عبدالله خودان	غسان بن عباد	٩٠
عبدالله عمرو	غطريف بن عطا	٤٤، ٤٣
عبدالله مبارك	غنجار	٣
عبدالله بن مسلم	فصل الخطاب	٦٧
عبدالعزیز	فضل بن احمد المروزی	٩٥
عبد المجید بن ابراهيم النرشخی	فضل بن يحيى بن خالد برمكي	٥٩، ٥٨
عبد الملك بن نوح	فغفورچين	٥٤
عبد الملك بن هرثمه	قتيبة بن مسلم	٩، ٧، ١٠، ١٨
عبدالله بن زياد	قتيبة بن طغشاده	١٠، ١١، ٧٥
عصمت بن محمد المروزی	قثم بن عباس	٤٨
عطا	قدرخان	١٥
علي بن احمد	قراکين منصور	١١٤، ١٠٥
علي بن حسن	قراچه بيك	٣٠
علي بن الحسين	قراجورين (قراجوزين)	٦
علي بن سروش	كانا	٤٢
علي بن محمد القزويني	كدره خينه	٦٤
عمر سوبخي	كردك	٨٠، ٨٤
عمرو ليث	كورمغانون	٥٦، ٥٤
١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧	كولار تكين	٨٥، ١٦
١٠٨، ١٠٩		
عيسى		
عيسى بن موسى		
عيسى بن موسى التميمي		

كيسخرو	محمد بن علي النوجابادي	٢٠، ١٩
كيكاوس	محمد بن عمر	٩٥
گورخان	محمد بن ليث	١٠٤
مالك بن فارم	محمد بن نوح	٩٥
مامون	محمد بن واسع	١٨
محمد (مصطفى)	محمد بن هارون	١٠٥
محمد بن ابي بكر	محمد بن يحيى بن عبدالله	٤١
محمد بن اعين	محمد حسين شيباني (امام)	٦٦
محمد بن جرير الطبري	محمد شاه	١٠٧
محمد بن جعفر النرشخی	مخلد بن حسين	٧٤
١٦، ١٧، ٢٢، ٢٥، ٢٩	مخلد بن عمر	٢
٣٦، ٣٧، ٤٠، ٤٤، ٤٥، ٥٦	مروانيان	٧٤
٥٧، ٦٣، ٧٠، ٧٧، ٨٥، ٨٧، ١١٥	المستهين بالله	٣٤
محمد بن زفر بن عمر	مسعود قلع طمغاج خان	٤٢
محمد بن سلام بيكنري	مسلم بن زياد بن ابيه	٤٩، ٥٠، ٥١
محمد بن سلطان تكش	مسيب بن زهير الضبي	٨٥
محمد بن سليمان	مضر	٦٣
٣٠، ٣٦، ٤٢، ٦٠، ٦١، ٦٢	معاذ بن مسلم	٨٤، ٨٥
محمد بن صالح الليثي	معاويه	٧، ٤٥
محمد بن طالوت همداني	معتضد بالله	١٠٢، ١٠٨، ١٠٩
محمد بن طاهر	مقاتل بن سليمان القرشي	٦٩
محمد بن عبد الرزاق	مقتدر بالله	١١
محمد بن عبدالله بن طاحه الطاهرين	مقنع	١٠، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠
٤٢	٨٢، ٨٤، ٨٥، ٨٧، ٨٨	
محمد بن علي بن سروش	ملكشاه	٣٥

۱۱۵	ملك مظفر	۱۱۷	نوح بن منصور
۶۲، ۳۴، ۳۲	منصور بن نوح	۱۱۳، ۶۱، ۱	نوح بن نصر بن احمد
۱۱۵	منصور بن نصر	۹۱	وائق بالله
۴۱	مهتدي بن حماد بن عمرو	۷۳، ۷۲	واصل بن عمر
۴۳، ۴۰، ۱۰	مهدی (خلیفه)	۵۴، ۳۹، ۹	وردان خدات
۸۲، ۸۰، ۷۷، ۷۳		۵۳	ورقاء بن نصر باهلی
۵۱، ۵۰	مهلپ	۶۳	وزیر بن ایوب
۹۴، ۱۴	الموفق بالله	۹۰، ۵۸، ۴۳، ۴۲، ۴۰	هارون الرشید
۸۷، ۸۵	موسی	۷۲	هارون بن سیاوش
۴۳	موسی الهادی	۷۸، ۷۷	هاشه بن حکیه
۳۵، ۱۵	نصر بن ابراهیم بن طمناج	۹۰	هرثمة بن اعین
۳۱، ۱۱	نصر بن احمد (امیر)	۷۱، ۶۹	هشام بن عبدالملك
۹۸، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۵۹		۱۷، ۱۳، ۱۲، ۷	یاقوت (حاشیه)
۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹		۹۰	یحیی
۷۳، ۷۲، ۷۱، ۱۰، ۷	نصر سیار	۶۷	یحیی بن نصر
۸۱	نعیم بن سهل	۴۰	یزید بن غورك
۷۸	نوح	۴۹	یزید بن معاویه
۹۰	نوح بن اسد	۹۷	یعقوب بن احمد (ابویوسف)
		۹۴، ۹۳، ۹۲	یعقوب بن لیث

فهرست نام جاها

۹۲، ۸۴، ۷۴	آموی (آمویه)	۳۹	اروان
۱۰۵، ۱۰۴		۹۷	استجاب (استیجاب)
۸۵	اربنجن	۱۵۰، ۱۴۰، ۷	اسکجکت (سکجکت)
۱۲	ارمینیه	۱۷، ۱۶	
۱۳	ارقود (ارفود)	۱۱۵	اصفهان

۱۰۴، ۱۰۲، ۹۸، ۹۶، ۹۴	افشنه	۱۸	افشنه
۱۱۶، ۱۱۰، ۱۰۵	ایسوانه	۵	ایسوانه
۱۴	بتهك	۵	بتهك
۷	چرخ (حاشیه)		بخارا صفحه از کتاب نیست که
۱۱۴	چغانیان		از این نام خالی باشد
۵۳، ۲۲، ۷	چین	۷۴	برزم
۲۳، ۲۲، ۱۶	حرام کام	۹۵، ۱۹، ۱۸	برکد
۶	حموكت	۱۰۹، ۸۰، ۷۸، ۶۶، ۲۴، ۲۱	بغداد
۵۱	خدن	۱۰۵، ۱۰۲، ۷۷، ۷۰	بلخ
۲۳، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۷، ۳	خراسان	۱۱۸، ۱۱۶، ۱۰۸، ۱۰۶	
۴۲، ۴۰، ۳۶، ۲۶، ۲۴		۲۶	بومسكت
۵۲، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۴۳		۲۳، ۲۲، ۲۱، ۶، ۵	بیکند
۶۹، ۶۵، ۶۳، ۶۱، ۵۸		۹۸، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۴۵، ۴۰، ۳۹	
۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۱، ۷۰		۳۹	پیکان رود
۹۰، ۸۵، ۸۲، ۸۲، ۷۹		۱۱۷، ۱	پاریس (حاشیه)
۱۰۹، ۹۹، ۹۸، ۹۳، ۹۲		۱۰۶	دل عطا
۱۱۵، ۱۱۲، ۱۱۰		۵۴	تاراب
۱۳	خردك	۵	تراوچه
۳۹	خرقانة العليا	۳۹	تراوز
۴۹، ۳۹، ۵	خرقان رود	۴۹، ۳۶، ۱۸، ۹، ۵	قرکستان
۶۸	خرقان (بازار)	۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۵، ۸۰، ۵۵	
۷۲، ۵۴	خنبون	۴۳	جرش (حداش)
۱۰۵، ۹۱، ۸۵، ۷۴، ۴۳	خوارزم	۱۰۹، ۳۵، ۳۴، ۳۳	جوی مولیان
۵	دبوسی	۲۳، ۲۱، ۱۲، ۷	جیحون (رود)
۳۴، ۳۳	دشتك	۷۹، ۵۲، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۲۸	

۲۷	سمران	۱۱۶	دیلمان
۲۷، ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۷، ۵	سمرقند	۹۵، ۵۴، ۴۵، ۱۹، ۱۸، ۷	رامتین
۷۲، ۶۰، ۵۵، ۴۸، ۴۶، ۴۱، ۴۰، ۳۶		۱۹	رامش [رامتین]
۹۳، ۹۱، ۹۰، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۷۷		۶۹	رباط سرهنگ
۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴		۲۳، ۷	رباط طاهرین علی
۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۲		۱۰۰، ۹۹، ۹۴	ربنجن
۱۰۹	سند	۲۰	رجفندون
۷۹، ۱۲	سویخ (سیوخ-سومج)	۳۹	رود زر
۱۱۰	سیمستان	۲۴	روم
۳۸	شاپورکام (رود) شافرکام	۹۴	ریشخن ریحن - رسجن
۹۷	شاش	۳۳، ۳۱، ۲۹	ریگستان
۲۴	شام	۱۰۹، ۸۸، ۸۵	زرممان (زارمان)
۱۷، ۱۶، ۱۵، ۷	شرغ	۱۷	زندنه
۳۶، ۳۵	شمس آباد	۸۱	شام
۱۱۲، ۱۱۰، ۴۳	طبرستان	۱۷	سامان
۵۲	طخارستان	۳۹، ۲۳، ۱۶	سامجن (رود)
۱۰۲، ۵	طراز	۴۰	سامدون
۹۹، ۹۸، ۱۳	طوایس (طواویس)	۶۲	سرای معبد
۹۰، ۳	طوس	۳۶	سعد آباد
۳۹	عائو خنفر (رود نفر)	۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۱، ۱۲، ۵	سعد
۱۱۲، ۶۶، ۱۸، ۴	عراق	۸۶، ۸۵، ۸۴، ۷۹، ۶۹، ۵۵، ۵۴	
۷۶، ۶۴	عطاران (در)	۹۸	
۱۰۹	عقبه حلوان	۱۲، ۵	سفنه
۱۰۶	علیا باد	۶۲، ۷	سقمیتین
۱۱۶	غزنه	۶۲، ۷	سمتین

۸۰	غجدوان	۸۰	کش ۸۶، ۸۲، ۷۹، ۵۶، ۵۵، ۴۶
۳۵	غورق	۸۸، ۸۷	
۲۹، ۲۸	غوریان	۷۴	کشمیز
۲۷، ۲۶	فاخره	۴۰	کنپرک
۱۱۳	فارجک (مدرسه)	۸۸	کوشک خشتوان
۱۱۲، ۱۸	فارس	۸۸	کوشک عمر
۱۰۶	فاریاب	۸۰	کوشک فضیل
۶۴	فراوز علیا	۳۸، ۳۷	کوشک مغان
۹۹، ۹۷، ۲۳، ۲۲، ۷، ۵	فرب	۴۹	کوفه
۱۰۲		۸۰	کوه سام
۲۳، ۷	فربر (حاشیه)	۱۱۳	کوی بکار
۱۰، ۸، ۷	فرخشی (فرخش)	۳۶	کوی بولیت
۹۱، ۷۲، ۶۹، ۱۴، ۱	فرغانه	۳۹	کیفر
۱۰۵، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۹۳		۱۱۷، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۹	گرگان
۶۵	فغساده	۸۰، ۴۶	لمجکت (حاشیه)
۲۷	قاسمیه	۱۱۳، ۷۶، ۴۵، ۲۵	ماخ
۱	قبا (حاشیه)	۵	ماصف (رود)
۲۲	قراکول	۳۶، ۱۷، ۱۲، ۱۱	ماوراء النهر
۸۸	کاخشتوان	۱۰۱، ۹۹، ۹۳، ۹۱، ۸۵، ۷۹، ۷۱	
۷۲، ۳۵، ۳۴	کارک علویان	۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۳، ۱۰۲	
۷۷	کازه	۴۹	مدینه
۳۹	کام دیمون	۲۶	مدینه التجار
۱۱۲، ۱۸	کرمان	۲۶	مدینه الصفریه
۹۳، ۳۹، ۳۸، ۱۳، ۱۲	کرمینه	۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۴، ۷۰، ۴۹	مرو
۹۹، ۹۸		۱۱۷، ۱۱۴، ۹۶، ۹۰، ۸۵، ۸۴	



۱۱۱۶۷۴	نوکنده	۲۴	مصر
۸۰۶۲۶	نیمجکت (نمجکت)	۶۲	معبدا الخیل
۱۱۴، ۸۷، ۸۵	هری (هرات)	۷	مماستین
۱۱۷		۷۶، ۷۹، ۵۶، ۵۵، ۴۶	نخشب
۱۰۹	هند	۸۸	
۱۸	مقدوستان	۸۳، ۸۲، ۸۱	نرشخ (نرجق)
۵۴، ۳۹، ۳۸، ۱۸، ۹، ۵	وردانه	۷۹	نسف
۲۰	ورخشه	۱۳، ۵	نور
۲۷	یشکرد	۱۰۴، ۱۰۳، ۸۰، ۴۹	نیشابور
۲۹، ۲۳، ۲۱، ۱۸		۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۰۵	

فهرست نام کتابها

۲۶، ۱۸، ۱۵، ۱۲، ۷، ۱	انساب (حاشیه)
۳۲، ۱۷، ۱۶، ۱۳، ۷	برهان قاطع (حاشیه)
۴۰، ۲۸، ۲۵، ۱۲، ۴	خزائن العلوم
۶۶، ۵۷، ۵۶، ۸	قرآن
۳۲	کتاب یمینی
۱۱۴، ۴	مختصر کافی
۱۷، ۱۲، ۷	معجم البلدان (حاشیه)



11174

11175

11176

11177

11178

11179

11180

11181

11182

11183

11184

11185

11186

11187

11188

11189

11190

11191

11192

11193

11194

11195

11196

11197

11198

